

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمہ زہرا



کتاب خانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org



زندگانی
حضرت فاطمه زهرا
اسلام الله علیها

جواد فاضل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگانی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

نویسنده:

جواد فاضل

ناشر چاپی:

افراسیاب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
زندگانی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها	۶
مشخصات کتاب	۶
مقدمه	۶
فقط یک زن	۷
فقط یک دختر	۱۲
مناقب فاطمه	۱۷
اختلاف	۲۱
جسارت	۲۹
فدک	۳۴
رحلت	۴۴
یادگار فاطمه	۵۸
اشاره	۵۸
آخرین یادگار	۶۷

زندگانی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

مشخصات کتاب

سرشناسه : فاضل جواد، ۱۲۹۳-۱۳۴۰. عنوان و نام پدیدآور : زندگانی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها/ به قلم جواد فاضل ویراستار علی اصغر عبداللهی مشخصات نشر : [تهران : افراسیاب ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری : ۲۱۰ ص. شابک : ۷۰۰۰ ریال : ۹۶۴-۶-۲۴-۶۹۶۲ وضعیت فهرست نویسی : فایا/ برون سپاری موضوع : فاطمه زهرا (س)، ۹۸ قبل از هجرت - ۱۱ ق — سرگذشتنامه شناسه افزوده : عبداللهی علی اصغر، ۱۳۱۶ - رده بندی کنگره : BP۲۵/۲ ف ۹۲ ز ۹ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۶۳ شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۱۴۴۷۰

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم و له الحمد لغت «عصمت» در فرهنگ به معنی «حفظ» و «منع» و «حصار» است. او معصوم است یعنی ممنوع است، معصوم است یعنی محفوظ و محصور و ایمن است. فرقه‌ی ناجیه‌ی امامیه عصمها الله عقیده دارد که مقام مقدس نبوت و امامت معصوم است و باید هم معصوم باشد. امامیه معتقد است که صفت عصمت برای رسول و امام «جانشین رسول» فریضه‌ای محتوم و مسلم است. امامیه می‌گوید: اگر رسول الله از خطابه و لغزش‌ها و معاصی معصوم نباشد یک مقام مطمون و مطاع نتواند بود. [صفحه ۴] ما نمی‌توانیم از شخصی که ممکن است گناه کند، ممکن است به انحراف برود، ممکن است به دنبال شهوات و غضب‌های خود بشتابد مطیعانه و مؤمنانه اطاعت کنیم. برای اثبات این حقیقت حاجتی به دلیل و برهان نیست. گروهی کور و کر راه دور و درازی را به پیش گرفته‌اند و می‌روند البته عصا کش این گروه باید مردی باشد که چشم بینا و گوش شنوا داشته باشد. باید مردی باشد که راه را از چاه بشناسد و باید خویشان را ملزم و مجبور بداند که از راه راست برود. باید بر هوس‌ها و امیال خود چنان مسلط باشد که هرگز هوای بی‌راهه و انحراف به سر نگیرد. راه زندگی راه دور و درازی است و کاروانی که از این راه می‌گذرد چنان در چنگال شهوت و هوس خویش اسیر است که مقدورش نیست خود سرانه این راه را به پیش گیرد و سر منزل مقصود را دریابد. شخصیتی که به نام رسول الله با چشم بینا و گوش شنوا و فکر بیدار بر این کاروان سالاری می‌کند گر بینا و شنوا نباشد دمبدم خطر انحراف و سقوط و انهدام، شمرده است که رسول اکرم باید معصوم باشد و معتقد است که نه تنها محمد بن عبدالله رسول الله در عصمت الهی محفوظ و محصور و ممنوع است بلکه ائمه‌ی اطهار هم باید چنین باشند و چنین هستند. ما اतिकم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتھوا. امر رسول را که امر الهی است باید پذیرفت و از آنچه رسول اکرم نهی کرده باید احتراز جست. جانشین رسول هم باید معصوم باشد تا اوامر خدا و رسول را بر اساس معقول و محقق برای ما توضیح و تشریح کند. [صفحه ۵] تا قرآن کریم را که هم آیت محکمه و هم آیت متشابهه دارد برای ما تفسیر فرماید. اگر او هم که امام است معصوم نباشد ملت اسام نمی‌تواند بر توضیح و تشریحی که از وی می‌شنود اعتقاد کند. آن وقت خطر تعطیل و سرگردانی و تیره‌بختی به جان بشر خواهد افتاد و مسالهی ارسال رسول و نزول کتاب نعوذ بالله لغو و بی‌هوده خواهد ماند و اساس شرایع و نظامات آسمانی به هم خواهد ریخت. برادران مسلمان ما از فرقه‌ی «عامه» هدیهم الله از آن جایی که در اصول امر دستخوش اشتباه شده‌اند و از راه به بی‌راهه افتاده‌اند و بدبختانه بر نص روایات و دو اوین صحیحی خود ابوبکر و عمر و عثمان را در گناهان فاحش غرق یافته‌اند، به ناچار شرط عصمت را در ائمه و حتی در رسول اکرم حذف کرده‌اند. گفته‌اند که عصمت شرط امامت و حتی شرط نبوت هم نیست. ابوبکر عتیق بن عثمان گناه می‌کرد و خود به گناه خویش اعتراف داشت. خویشان با صراحت می‌گفت. اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم. تا علی میان شماست من به از شما نیستم، و می‌گفت: - شیطانی عنود در وجود خود دارم که سعی می‌کند مرا به انحراف

ببرد. در هر جا که دیدید دارم به انحراف می روم ادبم کنید. شیطان مرا از من برانید. اما حشمت خافت و عاطفه‌ی خود خواهی و خودپسندی خلیفه کجا می گذاشت که کسی جرأت کند و پیش برود و شیطان را از [صفحه ۶] جانش دور سازد. مگر خالد بن ولید به ناحق «مالک» مسلمان را نکشته بود و همسر زیبایش را به خانه‌ی خود نیاورده بود؟ چه کسی توانست شیطان خلیفه را ادب کند و خلیفه را به احیای حق مقتول و اقامه‌ی حد اسلام وادارد. در بستر مرگ، همین خلیفه، همین ابوبکر، برخاف «رفراندوم» و اجتماع و حتی بی اطلاع ملت اسلام عمر را جانشین خود ساخت. طلحه بن عبیدالله جلو رفت که شیطان را از جان خلیفه براند طلحه خواست به تقاضای خود ابوبکر را از بی راهه به راه برگرداند! طلحه با خلیفه صحبت کرد. گفت تو که لحظه‌ی دیگر به خدای خویش خواهی رسید در جواب او که عمر را بر جان و مال و دین و اخلاق مردم تسلط داده‌ای چه خواهی؟ آیا این انتصاب مشروع است؟ ابوبکر که خواهش داشت شیطان را از جانش برانند بر خاف خواهش خود ناگهان غضب کرده و خشم زده میان رختخوابش نیم خیز شد و با تمام استبداد و گردنکشی گفت: - ساکت باش؟ اگر بار دیگر این سخن از دهان تو در بیاید و من زنده باشم می دهم بند از بندت جدا کنند. و طلحه خاموش شد و خلیفه را به شیطان وا گذاشت. عمر بن خطاب خلیفه‌ی دوم که به قول علی مرتضی: کان یكثر العثار فیها و الاعتذار منها. زندگیش لبریز از لغزش و لبریز از پوزش بود و مردی گناهکار بود. و اما عثمان تا آن جا خرابکاری را از حد برده بود که ملت موحد و مؤمن اسلام دست بدست هم داده خونس را به خاک ریخت. [صفحه ۷]

برادران ما از فرقه‌ی عامه هدیه‌ی الله با چنین ائمه ناچارند سخن باطل برانند و رسول اکرم را نیز غیر معصوم و اسیر زلت و گناه بشمارند بلی می بینید که به خطا می ورنند. این حقیقت از روز روشن روشنتر است که پیشوای گمراه نمی تواند پیرو راه شناس و سعادت مند داشته باشد. این مسلم است که اگر رسول اکرم معاذ الله بر شهوت و غضب خود مسلط نبود، شایسته نبود بر صدر نبوت بنشیند و مردم را برای مبارزه با شهوت و غضب آماده سازد. بدین منوال اگر خلفا و جانشینانش معصوم نباشند نمی توانند فرمان او را برای مردم تفسیر و توضیح کنند. برادران ما از فرقه‌ی عامه چنان گرفتار احساسات و تعصب خویشند که به خاطر مدعای بی هوده خود لب به بی هوده می گشایند و چون ائمه‌ی خویش را گناهکار می بینند گستاخانه دامن نبوت را نیز به گناهی موهوم می آلاینند: تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا. حق این بود که سخن ما در مساله‌ی عصمت در مقدمه‌ی کتاب «نخستین معصوم» به میان آید ولی از این نظر که نگارنده این مساله را حل شده می دانست به حلش نپرداخت ولی در مقدمه‌ی این کتاب از آن جایی که در این کتاب از زندگانی یک مقام «غیر امام» تعریف می کنیم و در عین حال معصومش می دانیم به توضیح عصمت مبادرت ورزیدیم. فاطمه‌ی زهرا و صدیقه‌ی طاهره صلوات الله علیها با این که امام نبود، معصوم بود. ما معتقدیم که فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله پاک [صفحه ۸] به دنیا آمده و همچنان پاک از دنیا رفته است. دلیل ما بر عصمت فاطمه‌ی زهرا سوره‌ی «هل اتی» است: ان الابرار یشریون من کاس کان مزاجها کافورا. عینا یشرّب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا. عنوان ابرار تنها به معصوم تعلق می گیرد و ذات اقدس الهی در این آیت مقدسه فاطمه را از ابرار می شمارد. و این حدیث هم از رسول اکرم مصدق و مسلم قاطبه‌ی مسلمانان است. جمهور ملت اسام تصدیق می کند که رسول اکرم فرمود: در میان زنان جهان تنها چهار زن به حد تهذیب و کمال رسیده‌اند و فاطمه‌ی زهرا یکی از آن چهار زن کامل و مهذب دنیاست. فاطمه معصوم است و گر نه رسول اکرم رسول ما ینطق عن الهوی ان هو الاوحی یوحی. درباره‌اش نمی فرمود: فاطمه بضعه منی فمن اغضبها فقد اغضبنی. در این جا مقدمه‌ی کتاب را به پایان می رسانیم و اطمینان داریم که خوانندگان گرامی ما خواه موافق و خواه مخالفی وقتی از زندگانی فاطمه در این کتاب آگاه شدند بیدریغ بر عصمتش گواهی خواهند داد. و ما توفیقی الا با الله علیه توکلت و الیه انیب. آبان ماه ۱۳۳۶ فاضل. [صفحه ۹]

فقط یک زن

بسم الله الرحمن الرحیم خویلد پسر اسد بود و اسد پسر عبدالعزی و عبدالعزی پسر قصی بود و قصی پسر کاب بن مره بن کعب بن

لوی بن غالب... و در خانواده‌ی لوی بن غالب نسبت خویند با خاندان هاشم به هم ارتباط و آمیزش می‌گیرد و بدین ترتیب بانویی که مقدر بود در تاریخ ادیان جهان جاویدان بماند و نسل رسول‌الله را تا قیامت پایدار بدارد و دین اسلام وی را در ردیف سیدات نساء عالمین بنشانند، از ریشه‌ی نبوت شیرهی جان مکید و در خاندان رسالت پرورش یافت. این بانو که نام نامیش در صف بنیان گذاران دین مبین اسلام نگاشته [صفحه ۱۰] شده و در پشت سر محمد بن عبدالله رسول‌الله صلی الله علیه و آله کنار علی بن ابی طالب به نماز ایستاده و ذریه‌ی خاتم النبیین را بر دامن طاهر و مطهر خود تربیت کرده خدیجه دختر خویند بود. نسبت خدیجه عاوه بر آن که از طرف پدر در «لوی بن غالب» با اجداد رسول اکرم اسلام پیوند می‌گیرد خود دختر فاطمه بنت زائده بود که این فاطمه «مادر خدیجه» دختر «هاله» بنت عبد مناف بود و عبد مناف جد اعای رسول‌الله است. خویند بن اسد از اشراف قریش بود. ثروت بی‌پایان داشت و تا آن جا که تاریخ حکایت می‌کند خویند دو دختر و یک پسر داشت. دخترانش هاله و خدیجه بودند و نام پسرش «عوام» بود. از زندگانی هاله سرگذشت شنیدنی در تاریخ نخوانده‌ایم. فقط می‌دانیم که این بانو با مهاجرین اسلام از مکه به مدینه هجرت کرد و سالها در مدینه به سر برد و بارها به دیدار رسول اکرم شرفیاب می‌شد و رسول‌الله صلی علیه و آله این هاله را بسیار دوست می‌داشت و این دوستی تا آن حد شورانگیز بود که عایشه را به سختی می‌رنجاند. زیرا عایشه می‌دانست که شوهر عالی مقامش هاله را به خاطر خدیجه این همه دوست می‌دارد. «عوام» تنها پسر خویند هم مردی شریف و متشخص بود. تا آنجا شرف و تشخص بدست آورده بود که بدامادی سید قریش و شیخ بنی هاشم عبدالمطلب افتخار یافت. صفیه دختر عبدالمطلب همسر عوام بن خویند بود. و زبیر عوام که در معصوم دوم ضمن جنگ جمل شناخته شد پسر همین عوام بود که از پستان صفیه دختر عبدالمطلب شیر خورده بود. همین خدیجه که روزگاری ملکه‌ی حجازش می‌نامیدند. همین [صفحه ۱۱] خدیجه که به میزان ثروت و مکنت قبیله‌ی قریش ثروت و مکنت اندوخته بود. خدیجه در آن روزگار که دوشیزه‌ای نو سال بود نامزد ورقه بن نوفل بن اسد قرشی یعنی نامزد پسر عموی خود بود اما این نامزدی به ازدواج نرسید زیرا ورقه اصلاً مردی فیلسوف و اهل مطالعه و تحصیل بود. تاریخ این ورقه را در ردیف حکما و فاسفه‌ی عرب می‌شناسد. از نامزدی خدیجه و ورقه جز نامی به میان نیامد. تا این که مردی از امرای بنی تمیم به نام هند بن بناس تمیمی با خدیجه عروسی کرد و از وی دو پسر به نام هند و هاله به دنیا آورد... هند بن بناس را به خاطر پسرش خاله ابو هاله می‌نامیدند. ابو هاله هنوز جوان بود که دیده از دنیا فرو بست و خدیجه را با ثروت هنگفتی بی‌شوهر گذاشت. چندی گذشت و عتیق بن عابد مخزومی که او هم مرد نامبردار و کریمی بود به خواستگاری خدیجه پیش آمد... خدیجه در خانه‌ی عتیق دختری به نام هند زایید که مردم به نام این دختر کینه‌ی ام هند زایید که مردم به نام این دختر کینه‌ی ام هند «مادر هند» به خدیجه داده بودند. عتیق بن عابد هم در کنار خدیجه چندان دیر به سر نبرد. او هم هند را به خدیجه سپرد و از دنیا درگذشت و خدیجه با مال و مکنت سرشاری در مکه تنها ماند. البته تنها بود یعنی زنی بود که شوهر نداشت و گرنه هیچ قصری از قصور اشراف به قدر خانه‌ی خدیجه پرازحام نبود. ملکه‌ی حجاز علاوه بر خویشاوندان و وابستگان و نمایندگان تجارتی و خدم و حشم، پناه زنان بیوه و کودکان یتیم مکه بود. خدیجه را ام الایتام می‌نامیدند و او این عنوان را از هر عنوان دیگر [صفحه ۱۲] بیشتر دوست می‌داشت. ما در کتاب «نخستین معصوم» از زندگی این بانوی گرامی ضمن سفر تجارتی رسول اکرم به شام که منتهی به ازدواجشان هم شد تا حدود گنجایش این یادداشت‌ها تعریف کردیم و اکنون به مناسبت کتاب معصوم سوم که به نام فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها گشوده می‌شود. گفتار خود را درباره‌ی خدیجه سام الله علیها تکمیل می‌کنیم. خدیجه در سال پانزدهم قبل از عام الفیل به دنیا آمد و چون رسول اکرم در سال عام الفیل یعنی نخستین سال این مبدا تاریخی به جهان پا گذاشت از خدیجه پانزده سال کوچکتر بود. رسول‌الله بیست و پنج ساله بود که با خدیجه‌ی چهل ساله عروسی کرد و خدیجه در خانه‌ی رسول اکرم هفت فرزند زایید و از این هفت فرزند سه نفرشان پسر بود. ۱ - قاسم، که هنوز رسول‌الله به رسالت مبعوث نشده بود متولد شد و به همین جهت پیامبر اکرم را ابوالقاسم می‌نامیدند. قاسم در

جاهلیت به دنیا آمد و دو ساله بود که باز هم در جاهلیت از دنیا در گذشت. ۲ - عبدالله، این عبدالله به نام پدر رسول الله نامیده شد بود. عبدالله هم پیش از بعثت به دنیا آمد و به روایت مشهورتری پیش از بعثت رحلت کرد. ۳ - طاهر، این سومین پسر رسول اکرم است که از خدیجه بوجود آمد و چون این پسر نخستین نهالی بود که در باغ اسلام سبز شده بود وی را طاهر نامیدند. و اما چهار فرزند دیگر که دختر بودند. ۱ - زینب، بزرگترین دختران رسول اکرم است که وقتی به حد رشد [صفحه ۱۳] رسید با پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع عروسی کرد و در خانه ی ابوالعاص یک دختر به نام امام و یک پسر به نام علی زایید. علی در کودکی در گذشت ولی امامه که دختر بود زنده ماند تا پس از رحلت صدیقه ی کبری بنا به وصیت او با امیرالمومنین ازدواج کرد. گفته می شود که رسول الله این «امامه» را بسیار دوست می داشت. بالاخره زینب نخستین دختر خدیجه در سال هشتم هجرت از جهان رخت کشید و با دست پدر به خاک رفت. ۲ - رقیه، این رقیه که دومین دختر رسول الله بود عروس عمویش ابولهب شده بود. عتبه بن ابی لهب داماد رسول الله بود ولی به تقلید از فکر منحرف و مظلوم پدر خود بسیار با نبی اکرم دشمنی می کرد. تا حدی که رسول الله در باره اش نفرین کرد. وقتی که عتبه به سزای کردارش رسید و شیر گرسنه شکمش را در بیابانها حجاز درید رقیه بی شوهر ماند. عثمان بن عفان از وی خواستگاری کرد و نصیب شد رقیه در خانه ی عثمان یک پسر به نام عبدالله زایید که طفلک با وضع فجیعی در گذشت. بچه را در صحن حیاط خوابانده بود. خروس مستی به بالین عبدالله آمد و با منقار خود چشمش را کند. عبدالله در نتیجه همین حادثه از دنیا در گذشت و این کودک نخستین و آخرین فرزند رقیه بود. رقیه خودش هم در سال دوم هجرت در آن هنگام که پدرش رسول الله با بت پرستان مکه در کنار چاه بدر جهاد می کرد زندگی را بدورد گفت: هنگامی که پیغمبر اکرم از جهاد برگشت هنوز عزای رقیه بر پا بود زنان مدینه بر ماتم دختر پیغمبر گریه می کردند ابوحفص عمر بن [صفحه ۱۴] خطاب که مطلقاً از جنس زن بیزار بود و مرگ دختران مردم را موهبتی آسمانی می شمرد و عقیده داشت باید در ماتم زنان عیش کرد و جشن گرفتن شاقش را برداشت و به سراغ زنان نوحه گر و عزادار دوید اما رسول اکرم از این کار نهیش فرمود: «بگذارید گریه، کنند گریه یک عارضه ی طبیعی است. وقتی قلب فشرده شود اشک سرازیر می گردد. از گریستن خودداری مکنید ولی احتیاط کنید که به هنگام گریه سخن ناروایی از دهانتان در نیاید. آنچه در شریعت من ممنوع است ضجه کشیدن و گریبان دریدن و ناروا گفتن است.» ۳ - آمنه، به آمنه ام کلثوم می گفتند: آمنه به نام مادر رسول اکرم آمنه ی بنت وهب نامیده شده بود. آمنه هم عروس ابولهب بود. شوهرش عتبه نام داشت. عتبه هم مانند پدرش در بت پرستی و کفر افراط می ورزید و به همین سبب نمی توانست با دختر رسول الله که منادی توحید و دشمن کفر و بت پرستی بود بسازد... پیش از زفاف طاقش داد. آمنه هم به عقد عثمان بن عفان در آمد زیرا در این هنگام رقیه از دنیا رفته بود. عثمان بن عفان در سال سوم هجرت با آمنه عروسی کرد و آمنه در سال نهم هجرت از جهان رخت کشید. رسول اکرم در مرگ آمنه گریه کرد و شخصاً به سر قبر رفت و با دست خود جنازه ی مطهر دخترش را به خاک گور سپرد و این آیت مقدسه را از کلام کریم تلاوت فرمود: «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری.» «از خاک آفریده شده اید و به خاک برمی گردید و بار دیگر از خاک بر [صفحه ۱۵] می خیزید.» هنگامی که چهره ی معصوم ام کلثوم «آمنه» را بر خاک می گذاشت چنین فرمود: «بسم الله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله.» ۴ - فاطمه ی زهرا صلوات الله علیها. این دختر کوچکترین دختران خدیجه صلوات الله علیها است که در این کتاب از زندگانش سخن خواهد رفت. در کتاب نخستین معصوم از سیده ی نساء خدیجه علیها سلام تا آن جا که گنجایش داشت صحبت کردیم و اکنون بی آن که به تکرار گفتار گذشته بپردازیم برای تکمیل این مقدمه آخرین روزهای زندگانش را بیاد می آوریم. خدیجه ام الایتام، خدیجه ملکه ی حجاز، خدیجه ثروتمندترین و متشخصترین بازرگانان قریش، خدیجه ی محبوب و مطلوب، خدیجه ای که خانه اش قبله ی رجال و اشراف مکه بود، خدیجه ای که خوانین بطحا به دوستی و آشتایش افتخار می کردند وقتی ام المومنین شد یکباره از همه برید و به دوست پیوست. زنان خودپرست و خودپسند مکه وقتی خاتون مکه را از آیین خود بر کنار دیدند از وی کناره گرفتند و چون ثروت خدیجه هم بی دریغ در راه بسط اسلام خرج

می شد دبدبه و شوکت ملوکانه اش هم کاهش می گرفت و ضعف بنیه مالی هم مردم دنیا پرست و تجمل خواه را از آستان خانه اش دور می ساخت. رفته رفته کار این بانوی مشهور و محبوب به جایی رسید که در جریان آخرین زایمانش پاک تک و تنها مانده بود. [صفحه ۱۶] آری، این بانو، این زن متشخص و شریف که عمری در دریای طلا و جواهر غرق بود، این زن متشخص و شریف که خوان نعمتش همه جا کشیده شده و تالار مهمانش بروی همه گشوده بود. در آخرین زایمان خود یک قلم تنها مانده بود. دیگر از آن همه قوم و قبیله و پرستار و خدمتکار که پروانه صفت در پیرامون شمع وجودش پرپر می زدند هیچ کس را در برنداشت. دور از همه درد می کشید ولی آنچه می خواست با دیگران بگوید با خدای خود می گفت. و بدین ترتیب نخستین و برترین همسران رسول اکرم بهترین و برترین دختران رسول الله را به دنیا آورد و وی را «فاطمه» نامید. به روز جمعه بیستم ماه جمادی دوم هشت سال پیش از هجرت دل طلیعه ی خورشید فاطمه ی زهرا طلوع کرد و مقدر بود که این دختر نسل شریف رسول اکرم را در جهان پایدار بدارد. فاطمه آخرین فرزند مادر عزیزش بود که هنوز هفت سالش تمام نشده این نازنین مادر را از دست داد. خدیجه سلام الله علیها در سال دهم بعثت بیمار شد ولی بیماریش بیش از چهار روز طول نکشید. در آن روزها رسول الله سخت در زحمت و رنج بود. غمهای دنیا از چهار طرف قلبش را به میان گرفته بودند. فشار طغیان آمیز بت پرستان قریش از یک طرف، ضعف ملت اسلام که هر فقیر و هم غریب و هم گرفتار اختناق و عذاب بودند از طرف دیگر. از یک طرف بستر احتضار خدیجه، از طرف دیگر بستر احتضار ابوطالب. [صفحه ۱۷] این دو بال توانا، این دو بازوی قوی که از دو سمت رسول الله را حمایت می کردند هر دو یکباره داشتند از کار می افتادند. ابوطالب و خدیجه هر دو بیمار بودند و هر دو دقیقاً واپسین زندگی را می گذارنیدند. هنوز سه روز دیگر هم از عمر ابوطالب باقی بود که خدیجه رسول اکرم را به بالین خود خواست و گفت: یا رسول الله! می دانی امسال سال بیست و پنجم ازدواج ماست. - «می دانم». - تو را دوست می داشتم یا رسول الله! همان طور که در آن روز فراموش نشدنی به تو گفتم. زنی دوبار شوهر کرده و پانزده سال از تو بزرگتر با تمام قلبش می خواهد شرف همسری تو را دریابد. این زن اگر چه زیبایی دارد و ثروت فراوان دارد، حرمت خانوادگی دارد، شهرت و عنوان دارد در برابر تو خود را هیچ می شمارد. این زن با داشتن همه چیز خود را گدای آستانه ی تو می داند ولی یک امتیاز دارد که در سایه ی آن امتیاز به خود حق می دهد همسر و هم بالین تو باشد. یا رسول الله! تو گفتی آن امتیاز چیست؟ و من گفتم آن امتیاز این است که آن زن تو را با تمام عواطفش، با تمام وجودش، با هر چه قلب که در سینه و هر چه خون که در قلب دارد، دوست می دارد. گفتم آن زن تو را طوری دوست می دارد که تاکنون نه تنها خود کسی را آن گونه دوست نداشته بلکه هیچ انسان انسان دیگری را بدان صفا و اخلاص نخواست است. یاد داری یا رسول الله؟ - «بیاد دارم». خدیجه آهی کشید و گفت: - امروز عمر من به پایان می رسد و من و آفتاب مکه با هم از این [صفحه ۱۸] جهان غروب خواهیم کرد. می خواهم بدانم یا رسول الله از وفای من، از اخلاص من، از خدمت بیست و پنج ساله ی من رضایت داری یا نه؟ چشمان سیاه رسول الله که در یاد خدا به اشک نمی نشست غرق اشک شد و فرمود: - «من از تو خرسند و خوشنودم خدیجه! و امیدوارم که خدای من هم از تو خرسند و خوشنود باشد». - فاطمه را به خدا و به تو می سپارم یا رسول الله! دو قطره اشک از دیدگان خدا بین محمد بر بالین خدیجه چکید. - یا رسول الله! بر بالین من بمان تا تلخی مرگ به کام من شیرین باشد. در این هنگام نفس خدیجه شمرده شمرده از سینه اش برمی آمد چشمانش گاهی به روی رسول الله گشوده و گاهی فروخته بود. در آخرین نفس آهسته گفت: ان الله هو السلام و منه السلام و الیه یعود السلام. خدیجه با این بیان به فرشته ی مرگ که سلام خدا را از آسمانها آورده بود جواب داد و دهانش برای همیشه به هم برآمد. مسلمانان بر مرگ مادر خود اشکها ریختند، گریه ها کردند. جنازه ی مقدس خدیجه را در «جحون» در همین جا در شهر مکه که هر اکنون مزار مسلمانان جهان است به خاک سپردند. رسول الله خود در قبر خدیجه ایستاد و خود جنازه اش را بگور سپرد ولی از آن جا یک راست به بالین ابوطالب رفت زیرا ابوطالب هم می خواست که ودیعه ی پدر را در دم آخر بر بالین خود ببیند. آخر عبدالمطلب در دم مرگ نواده ی گرامیش محمد را به پسرش [صفحه ۱۹] ابوطالب سپرده بود.

رسول الله این سه شب و سه روز را هم گاهی پیش فاطمه که از مرگ مادر بی خبر بود و گاهی در کنار بستر عمو که با احتضار دست به گریبان داشت گذارنید و پس از سه روز که از دفن ابوطالب هم فراغت یافت تنها و بی کس و غصه دار و دلتنگ به خانه‌ی بی خدیجه‌ی خود برگشت. برای نخستین بار فاطمه‌ی زهرا به حضور پدر زانو زد و می گفت: - بابا مادرم کو؟ - «مادر تو؟ مادر تو در آسمانها، در سایه‌ی عرش الهی، در کنار فروشتگان مقرب، در محیطی که غم نیست، درد نیست، اشک و آه نیست با سعادت به سرمی برد ای عزیز من!» گذشته از آن همه اندوه و مرارت که قلب وسیع و عظیم رسول اکرم را می فشرد سکوت غم انگیز فاطمه برای خاتم انبیاء عقده‌ای لاینحل شده بود. آیا با چه زبان می شود این دختر معصوم را در فراق مادرش آرام نگاه داشت؟ رسول اکرم سال دهم بعثت را «عام الحزن» نامید و حق این است که آن سال سال اندوه او بود. آنچه زجر و زحمت در آن سال به جان نازنین محمد رسید در طول شصت و سه سال زندگانش نرسید. البته ابوطالب در راه ترویج اسلام زحمت‌ها کشید. مقام ابوطالب که شیخ بنی هاشم بود برای ملت نو سال اسلام پناه مطمئنی بود. سفهای قریش با احترام ابوطالب نمی توانستند آنچه دلشان می خواهد درباره‌ی مسلمانان انجام بدهند و سیاست ابوطالب که اسلام خود را پنهان می داشت و در موقعیت یک شخصیت بی طرف از اسلام و [صفحه ۲۰] مسلمانان حمایت می کرد سیاست بسیار سودمند و پسندیده‌ای بود اما این همه فداکاری و محبت از ابوطالب بعید نبود. این مرد عمومی رسول الله بود. مسئولیت حفظ و حمایتش را به عهده داشت. ابوطالب باید زحمت می کشید، باید در برابر دین حنیف اسلام سینه سپر می کرد و با حربه‌ی سیاست دفاع می کرد ولی خدیجه. خدیجه آن طور که در تعریفش گفتیم یک زن قریشه بود که با جوانی تهی دست ازدواج کرده بود. ابوطالب عمومی پیغمبر بود و نگهبان او بود و مرد بود ولی خدیجه همسر پیغمبر بود و زن بود. با همه اهمیت و عنوانی که فداکاری‌های ابوطالب در تاریخ اسلام بیادگار گذاشته وقتی فداکاریهای خدیجه را به یاد می آوریم همه چیز را از یاد می بریم. «زهرا» می نویسد: «خدیجه در راه ترویج اسلام چهل میلیون سکه‌ی طا و نقره خرج کرده» یعنی هر چه ثروت که از پدرش خویلد و شوهران گذشته‌اش قانونا به وی تعلق گرفته بود همه را در عقیده‌ی مقدسش داد. خدیجه که در عهد خود شیک پوش ترین و متجملترین و مشخصترین زنان عرب بود از هر چه شیک پوشی و تجمل و تشخص است در اسلام گذشت. خانه‌ی خدیجه که باشگاه زنان زیبا و صاحب‌دل و شریف مکه بود به خاطر محمد و به خاطر اسلام یک باره از هم نشینان دلخواه و دلجویش تهی ماند. و بالاخره خدیجه در آن روز که زندگی را بدورد می گفت، پس از شصت و پنج سال زندگانی بر وی گلیم پاره‌ای که اسمش فرش بود جان سپرد. [صفحه ۲۱] به همین جهت رسول اکرم تا آخرین لحظه‌ی حیات هر وقت از خدیجه یاد می کرد چشمانش غرق اشک می شد. و این جمله را تکرار می فرمود: «رزقت حبها. عشق خدیجه به من رسیده بود.» عایشه ام المومنین می گوید یک روز با رسول اکرم در اتاقمان نشسته بودیم. چند ضربه به در اتاق کوبیده شد. پیدا بود که کوبنده‌ی در اجازه می خواهد. تا برخیزم و به سمت در بروم که در را باز کنم پیغمبر چند بار فرمود: - «الهی کوبنده‌ی در هاله باشد». این هاله خواهر خدیجه بود، به من خیلی برخورد. اوقاتم تلخ شد. آخر من در آن وقت هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم. پیش یک زن جوان به جوانی و زیبایی من از هووی پیرش به این شور و اشتیاق سخن گفتن و خاطراتش را با این همه حرارت نگاه داشتن عذابی طاقت فرسا بود. با وجود این دندان بر جگر گذاشتم تا هاله حرفهایش را زد و سفارشهای خود را گرفت و رفت. وقتی که هاله خانه‌ی ما را ترک کرد گفت من با لحن زننده‌ای گفتم: - واه! این همه یادآوری از یک پیرزن بی دندان که زلف‌های سفیدش را با حنا سرخ می کرد و اکنون سالهاست که خاک شده است. راستی عجیب است! رسول اکرم از شدت خشم چنان لرزید که من این اهتزاز را در موهای قشنگش آشکارا دیدم. موهای پیغمبر بر پیشانی پیرشان شد و فرمود: - «چه گفتی؟ پیرزن؟ در آن روز که همه مرا رانده بودند پناهم او بود در آن روز که همه کافر بودند مسلمان او بود. در آن روز که [صفحه ۲۲] تهی دست بودم ثروت بی انتهایش در اختیار مطلق من بود. و اکنون که به این روزگار رسیدم نسل من از اوست. باز هم پیرزن؟» گفتم یا رسول الله! پس این زنان زیبا که اکنون در کنار تو نشسته‌اند. هیچ کدام نمی توانند جای خدیجه را بگیرند؟ - «جای خدیجه؟ فقط یک نفر

بود. جای خدیجه را هیچ کس نگرفت و تا ابد جای او را هیچ کس نخواهد گرفت. خدیجه نظیری برای خود نگذشت تا جای او را بگیرد.» عایشه می‌گوید پیغمبر صادق و مصدق با لحنی از خدیجه صحبت می‌کرد که من فکر کرده بودم حوا فقط یک دختر زاید و آن هم خدیجه است و در این دنیا فقط یک نفر زن زندگی کرد که آن هم خدیجه بود. عایشه می‌گوید از آن روز توبه کردم که جز به احترام و تجلیل از خدیجه یاد نکنم. علمای عامه با جماع روایت می‌کنند که سیدات نساء عالمین چهار زن باشند: ۱ - آسیه همسر فرعون ۲ - مریم دختر عمران. ۳ - خدیجه دختر خویلد. ۴ - فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. [صفحه ۲۳]

فقط یک دختر

میلاد فاطمه‌ی زهرا سیده‌ی نساء عالمین بر روایت علمای عامه در سال سی و پنجم عام الفیل یعنی پنج سال قبل از بعثت صورت گرفت و در همین هنگام قریش مسجدالحرام را بنا می‌کردند و بر مبنای این روایت دختر رسول‌الله در جریان مادرش دختری پانزده ساله بود و آن روز که با همسر آینده‌اش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از مکه به مدینه هجرت می‌کرد شانزده سال داشت: در نخستین سال هجرت یک ماه پس از عزیمت رسول‌اکرم به سمت مدینه علی بن ابی‌طالب دستور یافت که ضعیفای مسلمانان را از مکه به مدینه برساند و این «هجرت فواطم» می‌نامند زیرا سه زن که هر سه فاطمه نام داشتند با علی مرتضی همسفر بودند. [صفحه ۲۴] ۱ - فاطمه بنت اسد همسر ابوطالب که مادر علی (ع) بود. ۲ - فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر عموی علی (ع) بود. ۳ - فاطمه بنت رسول‌الله که دوشیزه‌ای شانزده ساله بود. فاطمه در شانزده سالگی به مدینه مهاجرت کرد و در سال دیگر که دومین سال هجرت بود به عقد امیرالمومنین علی درآمد. پسران رسول‌اکرم قاسم و طاهر و عبدالله در روزگار جاهلیت یعنی پیش از ظهور اسلام و بعثت دنیا را بدورد گفته بودند و پیغمبر اطهر در آن هنگام که به هدایت بشریت برانگیخته شد جز چند دختر فرزند دیگری نداشت و اعراب به عادت منحوس و منحط جاهلانیه‌ی خود دختر را به حساب فرزند نمی‌آوردند. حتی این موهبت خداوندی را مایه‌ی ننگ می‌شمردند. حکایت دختر کشی اعراب آن قدر مشهور و همه‌دان است که حاجتی به تکرار ندارد. قرآن مجید از جاهلیت عرب و عادات جاهلانیه‌ی این قوم چنین یاد می‌کند: و اذا بشر احدكم بالا انثی ظل وجهه سودا و هم کظیم. یتواری من القوم من سوء ما بشره. ایمسکه علی هون؟ ام یدسه فی التراب؟ الاساء ما یحکمون. وقتی مژده‌ی میلاد دختر را بشنوند. رنگ چهره‌شان از شدت خشم سیاه شود و به غضب درآیند. آیا این مولود معصوم را زنده بگور خواهند سپرد یا با خفت و مذلت نگاهش خواهند داشت این قوم درباره‌ی دختران بسیار بد قضاوت می‌کنند. جمعی از مفسران قرآن این آیت کریمه را: و ذا لمو توده سئلت. بای دنب قتل، حکایتی از دختر کشی عرب‌ها می‌شمارند. [صفحه ۲۵] به روز رستاخیز از دختران زنده بگور شده پرس‌وجو خواهد شد و این جنایت به بازخواست و مواخذه خواهد افتاد. پرسیده می‌شود که دختران به چه جرم کشته شده‌اند. در یک چنین محیط که وجود دختر همچون لکه‌ی ننگ گریبان خانواده‌ها را آلوده می‌داشت و یا دست کم به حساب فرزند نمی‌آمد رسول‌الله در میان بت‌پرستان مکه بیش از چند دختر در کنار نداشت و به همین جهت او را «ابتر» می‌نامیدند. یعنی مقطوع النسل یعنی مردی که با مرگ خود نام خانواده‌ی خود را خواهد کشت. عاص بن وایل پدر عمرو بن عاص در میان اقوام قویش طی خطابه‌ای گفت: - نگران نباشید، امروز و فردا چنگال مرگ گریبان محمد را خواهد گرفت، محمد خواهد مرد و چون پسر ندارد و «ابتر» است. یعنی دنباله‌اش مقطوع و کوتاه است دین او و نام او و قرآن او و این تحول خطرناک که در جهان بوجود آورده است همه یک جا نابود خواهد شد. تنها کس و اگر این طور نباشد نخستین کسی که رسول‌الله را «ابتر» نامید عاص بن وایل بود ولی ذات ذوالجلال الهی به رسول خود چنین وحی فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم. انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر ان شائنک هو الابتر. ما به تو «کوثر» بخشیده‌ایم به درگاه پروردگار خویش نماز بگزار و شتر بکش. آن کس که با تو دشمن است ابتر است. [صفحه ۲۶] لغت کوثر در جامع‌ترین فرهنگهای عربی «اقرب الموارد» به مال فراوان و خیر فراوان و عطایا و مواهب بسیار و «نهری در

بهشت» ترجمه شده است. مفسرین اسلام هم این لغت را در قرآن مجید به همین ترتیب تفسیر می کنند حتی قاضی بیضاوی که از علمای بسیار متعصب عامه است و در تفسیر معروف خود «انوارالتنزیل» سعی فراوان به کار می برد که نام اهل بیت نبود را به میان نیاورد در تفسیر کوثر به ناچار از «فرزندان» یاد می کنند یا رسول الله ما به تو «کوثر» بخشیده ایم یعنی فرزندان بسیار تا آن کس که دشمن توست تو را ابتر ننماید تا بقای نسل تو، بقای دین تو، بقای مرام تو دشمنان تو را خاموش سازد. شیخ اجل ابوالفتح رازی رضوان الله علیه. در تفسیر همین آیت کریمه یادی از فاجعه ی کربلا می آورد و می گوید: «... یعنی دلنگی مکن از آنچه تو را ابتر گویند و خوانند. ما تو را کثرتی دهیم در عقب و فرزندان که بر زمین هیچ بقعه نماند الا که آنجای جماعتی از فرزندان تو باشند بینی که در طف کربلا آن جماعت که اهل بیت را بکشتند. از فرزندان حسین بن علی، جز علی زین العابدین نمانده بود خدای تعالی از نسل او و فرزندان او عالم را پر کرد. اکنون تو شکر خدای کن و نماز بگزار و روز عید شتر بکش که دشمنان تو ابترند و دنبال بریده خواهند بود چنانکه در جهان اثری نماند ایشان را و اعقاب ایشان را به قدرت پروردگار تو». با این ترتیب کلمه ی کوثر در سوره کریمه ی «کوثر» با بیان آشکاری به نسل و عقبه تفسیر می شود و این که پروردگار متعال پیامبر گرامی خود را به اعطای «کوثر» افتخار داده و دشمنانش را مقطوع النسل و دنبال [صفحه ۲۷] بریده و «ابتر» نامیده اعلام می دارد که کوثر کانون نسل و مایه ی ذریه ی رسول الله است. و از آن جایی که نسل پیغمبر جز از فاطمه ی زهرا سلام الله علیها در جهان نمانده می توانیم به این نتیجه برسیم که کوثر عنوان پرافتخاری برای فاطمه ی زهرا است. کوثر، فاطمه است که به رسول الله اعطا شده و از وجود گرانمایه ی او جهان از نسل رسول الله لبریز شده است. کوثر فاطمه ی زهرا است که با وجود عزیز خود دهان دشمنان نبی الله را با مشت جواب درهم شکسته و زبان شماتت کنندگان و سرزنش گویان را از ریشه برآورده است. خدای متعال به رسول خود فاطمه یعنی کوثر را بخشیده، و از آغوش این دختر سیل خیرات و برکات به جهان گشوده و فاطمه ی زهرا کوثر یعنی همان عطیه ی گرانمایه ی سوره ی مبارکه ی «انا اعطیناک» است و رسول اکرم به همین جهت در میان فرزندان خود برای او عنوان ممتازی که مایه ی حیرت و اعجاب زوجات مطهرات و ملت عرب شده بود قاتل بود. رسول اکرم از ام المومنین خدیجه سلام الله علیها هفت پسر و دختر و از ماریه ی قبطیه ابراهیم را که به رویهم هشت فرزند می شوند بر دامن خود دیده بود ولی می فرمود: «در آن شب که با جبرائیل از لای درختان بهشت می گذشتیم این فرشته ی مقرب سیبی به من هدیه کرد و دستور داد نیمی از آن سیب را به خدیجه بخورانم. من و خدیجه آن سیب بهشتی را با هم خوردیم و نطفه ی دخترم فاطمه ی زهرا از آن سیب انعقاد یافته است.» رسول اکرم می فرمود: [صفحه ۲۸] - «به همین جهت هر وقت که دخترم را به آغوش می کشم از سینه ی وی بوی بهشت می شنوم.» پیغمبر اطهار چهار دختر داشت که زندگانشان با تعریف جامعی یاد شده ولی میان این چهار دختر تنها فاطمه ی زهرا در ردیف سیدات نساء عالمین قرار گرفته است. قولی است که به قول معروف «جملگی بر آنند». قاضی بیضاوی در تفسیر «انوارالتنزیل» در انتهای سوره ی کریمه ی «تحریم» در آن جا که از انحراف عایشه و حفصه یاد می شود و عایشه و حفصه به زنان نوح و لوط تشبیه و یا دست کم به سرگذشت آن دو زن تهدید می شوند در آن جا چنین می گوید: «... عن النبی علیه الصلوٰه و السلام کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا ربیع». ۱ - آسیه بنت مزاحم. ۲ - مریم بنت عمران. ۳ - خدیجه بنت خویلد. ۴ - فاطمه بنت محمد و فضل عایشه ی علی النساء کفضل الترید علی سائر الطعام. این چهار زن توانسته اند به حد کمال رسند یعنی در سلوک حیات به حقیقت نایل شوند. این چهار زن مریم و خدیجه و آسیه و فاطمه اند. قاضی بیضاوی با همه دانش و بینش خود آن چند کلمه ی مجعول را نیز منسوباً الی رسول الله در پایان این حدیث نقل کرده و هدف من در تکرار این چند کلمه شدت تعصب قاضی بر مسلک تسنن است. قاضی بیضاوی که از فحول علما و ادبای اسلام است در عین این که [صفحه ۲۹] می دانست شخصیتی همچون رسول الله سخنی بدین کوچکی ادا نمی کند با این وجود این سخن را به رسول اکرم نسبت می دهد: «رجحان عایشه بر زنان دیگر رجحان» نان ترید شده در آب گوشت است بر سایر خوارک ها. آیا رسول الله صلی الله علیه و آله که از تکامل چهار زن نامی دنیا یاد می کند زنی را به نام خوراک «ترید» بر زنان

دیگر ترجیح می دهد؟ آیا نسبت یک چنین سخن سست و سبک به رسول الله دور از انصاف و حتی دور از شرم نیست؟ هدف نگارنده این است که فضیلت فاطمه را از دهان دشمنان فاطمه روایت کند تا از تهمت و عناد به دور بماند. رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا، یعنی این کوثر پر برکت و این چشمه خیران و فضایل را به علی مرتضی داد. رسول اکرم به سینه‌ی هر چه خواستگار بود مشت رد کوبید و با جواب «تا به من وحی نشود تکلیف فاطمه روشن نخواهد شد» همه را از آستان خود طرد کرد ولی علی را پذیرفت. در ماه رمضان سال دوم هجرت علی علیه السلام بنا به تشویق اصحاب به خواستگاری فاطمه رفت و رسول الله که تا آن وقت دستهای سرشار از طلا و جواهر امرای عرب را نوید برگردانده بود تا چشمش به علی افتاد با خنده فرمود: «حجالت نکش یا علی! هر چه می خواهی بخواه هر آرزو داری ابراز کن حاجات تو همیشه با دست من برآورده است.» علی به خود جراتی داد و گفت: - پدر و مادرم فدای تو باد هنوز کودک بودم که از دامان پدر و مادرم به دامن تو افتادم در کنار تو پرورش یافتم و با عادات پسندیده‌ی تو [صفحه ۳۰] تربیت شدم از دست تو نعمت‌ها و مرحمت‌ها دریافت داشتم و اکنون که به این سن و سال رسیدم می خواهم الطاف تو در حق من تکمیل شود و می خواهم همچنان در سایه‌ی تو سر و سامانی بگیرم یا رسول الله! من از تو دخترت فاطمه را می خواهم. رسول اکرم که تا آن وقت مطلقاً به خواستگاری فاطمه جواب رد می داد و احياناً لحن خود را طوری درشت می ساخت که به قول ابوبکر مردم خیال می کردند رسول اکرم رضا ندارد از دخترش خواستگاری کنند در این هنگام چنان شکفته و شاداب شد که ام سلمه می گوید خاطره‌ی چهره‌ی گشاده و چشمان خندان رسول الله هرگز از خاطر من محو نمی شود. فرمود: - «خیلی خوب. یا علی! حالا- بگو ببینم از مال دنیا چه داری که می خواهی عروسی به راه بیندازی؟» حضرت علی (ع) که دمبدم در ابراز سخن دلیرتر می شد گفت: - از دار و ندار من تو آگاهی یا رسول الله! جز یک قبضه شمشیر و یک زره و یک شتر آبکش چیز دیگری ندارم. رسول اکرم بی درنگ فرمود: - «شمشیر تو شمشیر اسلام است باید نگاهش داشت و شتر تو هم مایه‌ی کسب و کار توست. من در مقابل همان زره دخترم را به عقد تو خواهم درآورد.» نگارنده شرح ازدواج همایون علی مرتضی را در کتاب نخستین معصوم ضمن حوادث سال دوم هجرت یاد کرد و خطبه‌ی بالغه‌ی رسول الله هم در همان کتاب نگاشته شد بنابراین حاجتی به تکرار آن [صفحه ۳۱] خطابه و آن ماجرا ندارد. فقط به مناسبت این کتاب که به نام نامی فاطمه زهرا برکت و شرف گرفته آنچه در این عروسی مخصوص به دختر پیغمبر است ذکر می شود. رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی به علی (ع) جواب مساعد داد دستور فرمود فاطمه را احضار کنند. فاطمه (س) در خانه‌ی ام سلمه به خدمت پدر حضور یافت. رسول اکرم دور از هر چه مجامله و تعارف و ملاحظه و تکلف است جریان خواستگاران او را که همه از امراء و اشراف عرب و رجال اصحاب مثل ابوبکر و عمر بودند برای دخترش تعریف کرد و دست آخر فرمود: - می خواهم تو را به پسر عمویت علی بن ابی طالب بدهم. این علی است، این مردی است که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول دوستش می دارند زنش می شوی یا نه؟ فاطمه (س) در جواب پدر سکوت کرد و رسول اکرم از سکوت دخترش که با خرسندی آمیخته بود فرمود: - «الله اکبر. سکوت علامت رضاست». پیامبر خدا محمد بن عبدالله اگر به مردی مثل علی دل بسته است و برای شخصیتی همچون علی بن ابی طالب که خدا و رسول را دوست می دارد و در راه اسلام از همه چیز می گذرد حرمت و اعتبار قایل است. عجیب نیست زیرا او خود شخص اسلام و نفس اسلام است و ارزش مسلمانان فداکار را می شناسد ولی فاطمه زهرا که دختر جوانی است و مانند دوشیزگان همسال خود هزاران آرزو و امید دارد اگر در راه کلمه‌ی اسلام پا بر هر چه تجملات و تشریفات زندگی است بگذارد و در برابر قیمت یک زره به عقد مردی که از مال دنیا یک شتر آبکش [صفحه ۳۲] بیش ندارد تسلیم شود عجیب است! فاطمه زهرا سه خواهر از خود بزرگتر داشت که هر سه در میان پول و جواهر غرق بودند. دو خواهرش با عثمان بن عفان که از ثروتمندان معروف بود ازدواج کرده بودند و ابوالعاص که شوهر زینب بود او هم از ثروتمندان قریش بود. فاطمه دیده بود که خواهرانش «خواهرانش که مثل خودش دختر پیغمبر بودند» شوهرهای ثروتمند داشتند و اگر بناست هر زن که دختر پیغمبر شده با مرد فقیری فقط به خاطر کمال معنی و عظمت

روح و عزت نفس وی عروسی کند خواهران دیگرش ام کلثوم و رقیه و زینب هم باید با سه نفر مسلمان تهی داشت ازدواج می‌کردند ولی این کار را نکردند قرعه‌ی این فال تنها به نام او افتاد. فاطمه می‌دانست که دختری بی‌خواستگار نیست. جا مانده و نامطلوب نیست. فاطمه‌ی زهرا می‌دانست که رجال عرب آرزومندند به نام او داماد خاتم‌الانبیاء باشند. فاطمه‌ی زهرا در شرایطی به حد رشد و بلوغ رسیده بود که دین اسلام روز افزون به سمت ترقی و کمال می‌رفت. زینب و رقیه و ام کلثوم وقتی شوهر می‌کردند دختران محمد امین بودند ولی اکنون که فاطمه‌ی زهرا به شرایط ازدواج رسیده دختر محمد رسول‌الله است. شهر مدینه و سرزمین یثرب در اختیار پدرش قرار گرفته و مکه‌ی کذایی در برابر عظمت و قدرت پدرش می‌لرزد. فاطمه در این هنگام دختر پادشاهی بود که روز به روز بر قدرت و عظمت دربارش افزوده می‌شد. آیا این دختر حق نداشت اعتراض کند [صفحه ۳۳] که بابا مگر من چه کرده‌ام که باید با مرد فقیری عروسی کنم؟ چرا خواهران من که از من بزرگتر بودند و در محیط عادی و ساده‌ای به حد رشد رسیدند این کار را نکردند؟ چرا من که امروز دختر سلطان یثرب هستم و این همه خواستگار ثروتمند و مقتدر دارم باید علی کارگر را به شوهری بپذیرم؟ با وجود این فاطمه رضا داد، سکوت کرد، سکوتی که علامت رضایت داشت. سکوتی که رسول‌الله را به رضایت دخترش اطمینان داده بود. این جاست که ما می‌توانیم برای فاطمه‌ی زهرا حساب دیگری سوای حساب «دختر یک پیغمبر» بیندیشیم. آری فاطمه‌ی زهرا تنها دختر پیغمبر نبود تا عظمت و عنوانش فقط بر اساس نسبتی که با خاتم‌النبین داشت گذاشته شود. فاطمه‌ی زهرا چهارمین دختر محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه و آله بود ولی در یک شرایط بالاتر و والاتر از خواهران خود، دختری بود که شخصا تهذیب شده و به حد کمال رسیده بود. فاطمه دختری بود که در میان خواهران خود و بنات عبدالمطلب توانست در ردیف چهار زن جهان بنشیند و در شمار «سيدات نساء العالمین» قرار گیرد. علی با آن زره «حطمیه» به بازار رفت و زره را به قیمت چهار صد هشتاد درهم فروخت و پولها را در گوشه‌ی ردای خود پیچید و یک راست به حضور رسول‌اکرم برگشت. نه پیغمبر از او پرسید این پول چقدر است و نه علی توضیحی داد که زره به چند فروخته شده است. [صفحه ۳۴] فقط دستور فرمود که در هم را دم دستش بگذارند و بعد چند مشت از این سکه‌های سپید به دامن ابوبکر ریخت و بلال را هم با وی روانه‌ی به بازار ساخت تا برای عروس جهیز تهیه ببیند. نگارنده برای این که دنیای اسلام و دنیای ورای اسلام صورت‌ریزی از جهیز دختر رسول‌الله در برابرش ببیند این «فاکتور» را از تواریخ در این جا ثبت می‌کنم و عقیده دارم که سند مطمئنی از حقیقت و حقانیت اسلام به بشریت عرضه می‌کنم. بلال و ابوبکر با آن چند مشت درهم به بازار رفتند و پس از چند ساعت با این جهاز به حضور رسول‌اکرم بازگشتند. پیراهن کرباسی یک قواره به هفت درهم روسری پشمی یک عدد به چهاردرهم سرانداز سیاه «نظیر چادر» یک تخته به ده درهم به علاوه تخت چوبین که دورش با پوست خرما پیچیده شده بود یک عدد و دو عدد تشک کتان «از کتان مصری» که یکی با پشم گوسفند و دیگری با لیف خرما پر شده بود. چهار عدد بالش از پوست میش. یک تخته پرده که از پشم شتر بافته شده بود. یک قطعه حصیر بافته شده بود. یک قطعه حصیر بافته شده از علف. یک عدد دست آس سنگی که عروس با دست خود گندم و جو آرد کند و برای خانواده نان بپزد. یک بادیه از فلز «روی». یک عدد مشگ چرمی برای آبکشی. یک عدد کاسه‌ی چوبین. یک مشربه از چرم برای آبخوری. [صفحه ۳۵] دو عدد سبوب گلین. یک عدد بشقاب آن هم گلین. این بود جهیز فاطمه دختر محمد بن عبدالله رسول‌الله در آن شب که عروسانه به خانه‌ی علی مرتضی می‌رفت. از زیور زنانه آنچه با عروس بود پیش از دو حلقه دستبند نقره چیز دیگری نبود. فاطمه‌ی زهرا عروس شده بود بر قاطر سواری پدرش که رنگ شهب داشت و «بغله‌ی شهب» نامیده می‌شد سوار بود. زوجات طاهرات پیغمبر و زنان مهاجر و انصار و دختران هاشمیه دف می‌زدند و دست می‌زدند و شعر می‌خواندند. رسول‌اکرم در پیشاپیش این کاروان که عروس را به خانه‌ی داماد می‌برد می‌رفت و جوانان بنی‌هاشم به عادت اعراب با شمشیرهای برهنه دور عروس می‌چرخیدند. ولی زمام مرکب عروس به دست سلمان فارسی بود. از قطعات دلپذیری که زنان رسول‌اکرم در موکب فاطمه‌ی زهرا انشاء کرده بودند در کتاب نخستین معصوم یاد کردیم ولی چون این شعرها خیلی لطیف ساخته شده در این جا

هم تکرار می کنیم: ام سلمه می گفت: همسایه های من به نام خدا حرکت کنید. و در همه حال به درگاه خدا سپاس بگذارید. نعمت های خدا را بیاد بیاورید. که ما را از بلاها و آفتها ایمن داشته است. ما را از ظلمت کفر درآورده و به نور اسلام [صفحه ۳۶] هدایت کرده و از پستی به بلندی اوج داده است. همسایه های من با بهترین زنان جهان حرکت کنید. با عروسی که همه دوست می داریم بپایش فدا شویم. ای دختر آن کس که خدایش براستی برگزیده است. ای دختر انسانی که وحی آسمانها به قلبش نزول می کند. می گفت: سرن بعون الله جاراتی و اذکره فی کل حالات و اذکرن ما انعم رب العلی من کشف مکروه و آفات و قد هدانا بعد کفرو قد انعشنا رب السماوات و سرن مع خیر نساء الوری تفدی بعمات و خالات یا نبت من فضله ذوالعلی بالوحی منه و الرسالات عایشه می گفت: یا نسوه استرن بالمعاجر و اذکرن ما نحسن فی المحاضر و اذکرن رب الناس اذحصنا بدینه مع کل عبد شاکر و الحمد لله علی افضاله و الشکر الله العزیز القادر سرن بها فالله اعطی ذکرها و حصها منه بطهر طاهر می گفت: زنان! خود را با معجزها بپوشانید. و از آنچه یادش پسندیده است یاد کنید. بیاد بیاورید که پروردگار جهان بما. درس فضیلت و کلمه ی شکر آموخته است. ستایش کنید او را که سزاوار ستایش است سپاس بگذارید به درگاه او که سپاس او را سزاوار است. با عروسی حرکت کنید که پروردگار بزرگ. [صفحه ۳۷] او را به عظمت رسانیده و شوهری همچون علی نصیبش کرده است. حفصه دختر عمر بن خطاب می گفت: فاطمه خیر نساء البشر و من لها وجه کوجه القمر فضلك الله علی ذی الوری بفضل من حص بای الزبر زوجک الله فتی فلاضلا اعنی علیا خیر من فی الحضر و سرن جاراتی بها انها کریمه بنت عظیم الخضر می گفت: فاطمه سیده ی زنان است. فاطمه دختری است که چهره اش همچون ماه می درخشد فاطمه! پدر تو بر جهانیان برتری دارد. آیات آسمانی از فضایل پدر تو سخن می گوید. فاطمه! شوهر تو جوانمردی بزرگوار است. شوهر تو علی است که از هر کس دیده ایم گرامیتر است. مادر سعد بن معاذ که معاذ نامیده می شد و زنی پیر و فرسوده بود مانند زنان جوان نشاط می کرد و دست می زد و می گفت: اقول قولاً فیه ما فیه و اذکر الخیر و ابدیه محمد خیر بنی آدم ما فیه من کبر ولایت به فضل عرفنا رشدنا فالله بالخیر یجازیه و نحن مع بنت نبی المهدی ذی شرف قد مکت فیه فی ذروه شامخه اصلها فماری شیئا یدانیه این بانوی سالخورده می گفت: سخنی از صمیم قلب می گویم. از خیر بیاد می آورم و خیر را آشکار می سازم. [صفحه ۳۸] محمد اشرف بنی آدم است. از خود پسندی و جهل به دور است. او ما را به سوی رشد و صلاح هدایت کرد. خدای او هم وی را به خیر و پاداش خواهد داد. و ما اکنون به همراه دختر پیشوایمان می رویم. پیشوای ما که خداوند فضیلت و شرف است. عروس عزیز ما به نژاد شامخی منسوب است. که من برای نژاد شامخ وی نظیری نمی بینم. زنان دست می زدند و دف می زدند و از دنبال عروس می رفتند و عروس که به همسری مردی مانند علی خود را مفتخر و سربلند می دید با امید به سوی خانه ی شوهر می رفت. هنوز چند کوچه مانده بود که این گردش به پایان برسد و عروس دم حجله از مرکب پیاده شود در میان این هلهله و هیاهو و آواز زنان و زمزمه های دف و غریو شادی ناله ی زنی به گوش فاطمه ی زهرا رسید. آری ناله ی بود. ناله ی زنی هم بود که از فقر و مسکنت می نالید این زن می گفت: - ای دختر رسول الله! که امشب شب زفاف توست. امشب زندگی فرخنده ای را با علی بن ابی طالب آغاز می کنی. خوشحال باش که ما لشکسته و مستمندیم. پوشیده باش ای دختر رسول الله ولی این را هم بدان که من زنی عریانم، پیراهنی به تن ندارم. مردم، زنان، جوانان هاشمی... سلمان فارسی و حتی رسول اکرم هیچ کس ناله ی این زن را نشنیده بود. هیچ کس مثل فاطمه به سخنان رقت انگیز این برهنه ی مستمند گوش نداده بود. بنابراین خیلی حیرت کردند وقتی دیدند عروس به جلودار گفت: [صفحه ۳۹] قاطر شبها را نگاه بدارید. و بعد از زوجات رسول الله خواهش کرد دورش را بگیرید و کمکش کنند زیرا می خواهد پیراهنش را عوض کند. فاطمه بیش از دو پیراهن کرباسی لباس دیگری نداشت یکی همان بود که در خانه ی پدرش می پوشید و دیگری این پیراهن که پیراهن شب عروسیش بود و حالا پوشیده بود. فاطمه ی زهرا گفت: - پیراهن کهنه ی مرا بدهید می خواهم به تن کنم. جامه اش را پیشش گذاشتند. فاطمه در پناه زنان و دخترانی که مثل حصار به دورش احاطه کرده بودند برهنه شد و پیراهن کهنه اش را به بر کرد و آن وقت جامه ی عروسی خود را که

ابوبکر به هفت درهم خریده بود پیچید و آن زن مستمند را به حضور خواست. در این هنگام ملازمین مرکب عروس دریافتند که چرا دختر رسول الله میان کوچه لباسش را عوض کرد. زهرای مرضیه پیراهن نو خود را به آن زن برهنه داد و خود با جامه‌ی کهنه شب عروسی را برگزار کرد. در فصل گذشته خدیجه سلام الله علیها را «فقط یک زن» نامیده‌ایم عایشه گفته بود آن قدر از رسول اکرم در حق خدیجه تمجید و تجلیل شنیدیم که گمان کردیم در این دنیا جز خدیجه هیچ کس زن نیست. و در این فصل فاطمه‌ی زهرا را «فقط یک دختر خوانده‌ایم» و حقیقت این است که زهرای مرضیه در میان چهار دختر رسول الله «فقط یک دختر» بود، تک و تنها و یگانه و بی‌همتا بود. این واقعیت یعنی عظمت و شخصیت این بانو طی فصل‌های آینده با تایید و یاری پروردگار متعال آشکار خواهد شد. [صفحه ۴۰]

مناقب فاطمه

در این فصل از مناقب فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها سخن می‌گوییم و باید این یادآوری را تکرار کنم که نگارنده در بیوگرافی معصومین علیهم السلام مطلقاً از معجزات سخنی به میان نخواهد آورد و از حکایات و روایاتی که مورد اعتراض این و آن قرار گیرد یا هضمش در ضمیرها دشوار باشد مطلقاً یاد نخواهد کرد و حتی سعی بسیار به کار خواهد برد که فضایل معصومین علیهم السلام را از روات عامه و علمای متسنه روایت کند تا هیچ کس نتواند به آنچه گفته است صورت تعصب و جعل بدهد زیرا بدین ترتیب گفتار خود را با استدلال و منطق استوارتر خواهد ساخت. ما در این جا مناقب فاطمه‌ی زهرا علیها سلام را از حدیثی که «بخاری [صفحه ۴۱] در «صحیح» خود در «باب مناقب فاطمه رضی الله عنها» روایت می‌کند. آغاز می‌کنیم: حدثنا ابوالولید و حدثنا بن عینه عن عمرو بن دینار عن ابی ملیکه عن المسور بن مخزومه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: فاطمه بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی. بخاری در رجال خود حدیث می‌کند که رسول اکرم فرمود: «فاطمه پاره‌ای از وجود من است هر کس وی را به خشم آورد مرا به خشم آورده است. ابو نعیم در «حلیه» و ابن البیع در «مسند» و خطیب در «تاریخ» و ابن بطة در «ابانه» و احمد سمعانی در «فضایل» و ثعلبی در «تفسیر» و سلامی در «تاریخ خراسان» و ابوصالح مؤذن در «اربعمین» جمعا این حدیث را از «ابوهریره» و «جابر بن عبدالله» و «سعید بن مسیب» و «ابن عباس» حکایت می‌کنند که رسول الله فرمود: «حسبك کن نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امرئه فرعون...» این چهار زن در میان زنان جهان کافیترین و کامل‌ترین نمونه‌اند. و نیز در «فضایل» و «مسند» از ابن عباس حدیث شده که رسول اکرم فرمود: «خیر نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم». این چهار زن بهترین زنان جهانند. [صفحه ۴۲] عایشه ام المومنین و چند تن از اصحاب روایت کرده‌اند که رسول اکرم به دخترش فاطمه فرمود: «ابشری فان الله اصطفاک علی نساء العالمین و علی نساء الاسلام.» «خشنود باش ای دختر من! که پروردگار متعال تو را از میان زنان اسلام و زنان جهان به افتخار و شرف برگزیده است.» بخاری و مسلم در «صحیح» خودشان که احادیثش عموماً محل تصدیق و تایید علمای عامه است نوشته‌اند رسول الله به دخترش فاطمه فرمود: فاطمه سیده نساء اهل الجنة. و از عایشه ام المومنین متواتر را این حدیث را روایت کرده‌اند که هیچ انسان در پیشگاه رسول اکرم از فاطمه‌ی زهرا عزیزتر و محبوب‌تر نبوده است. این چند حدیث که برای نمونه در این جا روایت شده از رجال عامه و دواوین پیروان تسنن به ما رسیده است و فضایل فاطمه سلام الله علیها انحصار به این «چند حدیث» هم ندارد. گذشته از آنچه علمای امامیه رضوان الله علیهم در کتابهای خود نقل کرده‌اند اصحاب سنت و جماعت نزدیک به هزار حدیث در مناقب و فضایل فاطمه‌ی مرضیه در دواوین خود گرد آورده‌اند که اگر با غرض ما در تهیه‌ی این کتاب منافات نداشت آن احادیث را با سلسله‌ی روات و رجالش ایراد می‌کردیم ولی هدف ما نقل احادیث و اخبار نیست. [صفحه ۴۳] ما بیشتر اصرار می‌ورزیم، بدانیم که رسول اکرم به چه جهت فاطمه‌ی زهرا را دوست می‌داشته آن هم تا این درجه، تا این میزان که بشود تنها از این روایتها چندین کتاب بوجود آورد. محمد بن

عبدالله بر طبق نص قرآن کریم رسول الله الی الناس کافه بود، او پیامبر الهی بود که به سوی بشر و بشریت مبعوث شده بود. برای او سیاه و سفید و عرب و عجم و خویش و بیگانه تفاوت و اختلافی نداشت. ما در کتاب نخستین معصوم ضمن حوادث سال دهم هجرت و فتح مکه به تفصیل سخنان رسول الله را نقل کرده‌ایم. با خطابه‌ای که رسول اکرم در برابر قریش و آل‌هاشم و بنی عبدالمطلب ایراد کرد مرام خود و دین مقدس اسلام را آشکار ابراز فرمود. رسول اکرم در آن خطابه با صراحت خشونت آمیزی تاکید کرد که عربیت و نسبت به هاشم و عبدالمطلب رسانیدن و خون قرشی در شریان داشتن به تنهایی مایه‌ی شرف و فضیلت و تقرب نیست. تنها آن کس شریف و مقرب و فاضل است که در پیشگاه الهی آبرومند باشد این چنین انسان عزیز است خواه عربی باشد خواه عجمی، خواه سیاه باشد خواه سفید، خواه بنده باشد خواه آزاد. رسول الله عملاً این حقیقت را به دنیای اسلام بارها نشان داد و عملاً بیان کرد که ملائکه فضیلت و برتری در دین اسلام اخلاص و صمیمیت و گذشت و اجتهاد در راه اسلام است. عبدالعزی پسر صلیبی عبدالمطلب و کنیه‌اش ابوالهلب بود. عموی رسول اکرم بود اما رسول الله چنان از وی دوری گزیده بود که گویی در سجل خانوادگی هاشم نامی از عبدالعزی نیست. [صفحه ۴۴] ولی اویس قرنی، جوان شتر چرانی که در بیابانهای یمن شب و روز همراه گله‌ها می‌گشت برای رسول اکرم از هزار عم و پسر عم نزدیکتر و محرم‌تر و محبوب‌تر بود، می‌فرمود: «انی لاشم راحه الرحمن من طرف الیمن.» من از یمن بوی خدا را می‌شنوم. حسن زبصره. بلال از حبش صهیب از شام ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است. در زندگی پیشوای اسلام خون، نژاد، طینت، شهر، دیار، نسبت و خویشاوندی تا رنگ اسلام نمی‌گرفت و تا با مقررات و قوانین اسلام تطبیق نمی‌شد و کوتاهی سخت تا به شرف و فضیلت اسلام شرافت و افتخار نمی‌یافت به پیشیزی نمی‌ارزید به همین دلیل اعتبار فاطمه‌ی زهرا در خدمت رسول اکرم مطلقاً ربطی به علاقه‌ی ابوب و عواطف پدری نداشت. ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین. فقط این فاطمه‌ی زهرا بود که از برکت اجتهاد و کمال خود توانست تا این درجه خویشتن را در حضور پدر عزیز و گرامی بدارد. فاطمه‌ی زهرا پیش از آن که خود را دختر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بداند خویشتن را بنده‌ی خدا و پیرو مذاهب اسلام که دین خدا بود می‌دانست. او کاری به این نداشت که پدرش پیشوای مسلمانان است یا نه یا این بود که پیشوای مسلمانان است پدر اوست. او خود را همیشه یک زن مسلمان می‌دانست و در برابر مقررات و قوانین اسلام سر مویی برای خود برتری و رجحان قایل نبود. فاطمه مخلصانه و صمیمانه به درگاه خدا عبادت می‌کرد و همین [صفحه ۴۵] خلوص و صمیمت مقامش را تا حد مریم و خدیجه و آسیه بالا برده بود. فاطمه به جای این که با پدرش بسازد و بر اساس رابطه‌ی خونی و نژادی عواطف پدر را تسخیر کند با خدای پدرش ساخت و آنچه فضیلت و منقبت و عزت و شرف تحصیل کرد، همه را از خدای خود دریافت داشت. منتها واسطه‌ی ارسال این مواهب پدرش محمد بن عبدالله بود. رسول اکرم سه دختر بزرگتر از فاطمه داشت که مطلقاً نامی از آنها بر زبان نمی‌آورد اما فاطمه... و درباره‌ی فاطمه هرگز عنوان پدری و فرزندی را به زبان نمی‌آورد بلکه همه جا صحبت از حرمت این دختر در پیشگاه خدا بود یعنی اگر این دختر آبرو و افتخاری دارد در برابر عبادت و اخلاص خود از خدا گرفته و به کسی مربوط نیست. هم رسول اکرم و هم فاطمه‌ی زهرا هر دو مقررات دینی را یک قلم از نسبت خانوادگی جدا می‌دانستند. در آن هنگام که این آیت کریمه: لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً. نزول یافت مقرر شد دیگر به نبی اکرم کسی «یا محمد» خطاب نکند. آخر اقوام بی تربیت و وحشی عرب با این که مسلمان بودند این قدر ادب نداشتند که در محاوره برای پیشوای خود عنوان احترام آمیزی به کار ببرند. درست به همان ترتیب که با یکدیگر صحبت می‌کردند در حضور رسول اکرم نیز متداول می‌داشتند. یا محمد، یا محمد. [صفحه ۴۶] و پیغمبر هم در پاسخشان می‌فرمود: - یا محمد، یا محمد. پروردگار متعال با انزال این آیه مسلمانان را توبیخ کرد و دستور داد در محاوره با پیشوای عالی مقام خود ادب را رعایت کنند و نامش را بدین سادگی به زبان نیاورند. مسلمانان به مناسبت کلمه‌ی «رسول» در جمله لا تجعلوا دعاء الرسول عنوان رسول الله را برای پیشوای خود انتخاب کردند که از آن پس به جای یا محمد یا رسول الله بگویند. در همان روز به هنگام عصر که رسول اکرم

بدیدار فاطمه قدم رنجه فرمود فاطمه بر خلاف روزهای پیش که می گفت: - سلام بابا. پیش آمد و گفت: السلام عیك یا رسول الله. دختر پیغمبر چنان خود را در برابر قوانین اسلام و مطیع و کوچک می شمرد که وقتی فرمان تازه ای می شنید، دستور تازه ای بگوشش می رسید اصلاً فراموش می کرد که دختر رسول اکرم است. شنیده بود که باید به این ذات مقدس رسول الله گفت: بی آن که پرسد چرا، بی آن که بداند چطور؟ آخر چه شده که پدرش را باید رسول الله بنامند. فاطمه در مقابل یک زن مسلمان به خود حق چون و چرا نداده بود. این درست است که محمد بن عبدالله پدر اوست ولی درست ترش این است که او پیشوای او و مقتدای اوست باید قرآنش را محترم شمرد، باید به او امرش تسلیم شد، باید از نهی هایش احتراز جست. حساب این «باید» را باید مطلقاً از حساب پدری و فرزندی جدا [صفحه ۴۷] داشت. فاطمه به پدرش سلام کرد: السلام علیک یا رسول الله. رسول اکرم به عادت همه روزهی خود پیش رفت و میان ابروهای دخترش را بوسید و گفت: - چطور؟ این کلمه را از کجا یاد گرفتی، چه کسی به تو گفته که من رسول الله هستم. فاطمه با سادگی عرض کرد: - قرآن کریم به من امر کرده که شما را رسول الله بنامم. پیغمبر اکرم دوباره بر سر دخترش بوسه ای زد و فرمود: - طرف خطاب در این آیه کسانی هستند که نام مرا کمی سبک به زبان می آورند... این قوم باید مرا رسول الله بنامند ولی من از دهان تو کلمه ای «بابا» را بیشتر می پسندم. و به من بگو بابا. رسول الله خو گرفته بود که در سفرها با فاطمه در دست آخر وداع کند. ولی وقتی از سفر برمی گردد نخستین کس را که می بیند فاطمه باشد. از سفری بازگشته بود و بنا به عادت خود پیش از همه کس و همه جا یکر است به سوی خانه ی علی رو آورد و با همان عبارت که به دخترش سلام می داد بر در خانه فرمود: - «السلام علیکم یا اهل بیت النبوه». فاطمه مشتاقانه از در اتاقش بیرون دوید و به پدرش جواب داد: - علیک السلام یا ابتاه، یا رسول الله! و بانتظار ایستاد که پدرش قدم به خانه اش بگذارد اما دید که رسول [صفحه ۴۸] اکرم با چشمانی حیرت زده و کمی خشم آلود به او و در اتاقش نگاه می کند. فاطمه تعارف کرد. - یا رسول الله بفرمایید، قدم رنجه کنید. این تعارف هم بی جواب ماند و نبی خدا بی آن که سخنی بگوید از راهی که آمده بود بازگشت. فاطمه بغض کرده و اندوهناک به فکر فرو رفت. خدایا! پدرم چرا ناراحت شد، چرا اوقاتش تلخ بود. در من در خانه ی من. مگر چه دید که این طور خشمناک و غصه دار به من نگاه می کرد. چرا به تعارفم جواب نداد؟ ناگهان چشمش به دست خودش افتاد. دید دست بند نقره بر میج دستش می درخشید. راستی من هرگز از این زیب و زیورها به خود نمی بستم. پدرم که خود از مال دنیا دیناری در کف ندارد خوشش نمی آید دخترش دست بند و انگو به خود بیاویزد. دستبندها را از دستش در آورد. آری این پرده هم زینتی است که تازگی به در اتاقم آویزان کردم. در آن روز که پدرم به سفر می رفت این پرده بر در اتاقم آویخته نبود. دیدم که به این پرده نگاه می کند. از این هم بدش آمده، پرده را تا کرد و دستبندها را روی پرده گذاشت و سلمان فارسی را صدا کرد. - بیا سلمان این پرده و این دستبند را به خدمت پدرم ببر و بگو: یا رسول الله! دخترت سلام دارد و تقاضا دارد این صدقه ی ناچیز را در راه خدا انفاق کنید. سلمان در جستجوی رسول الله به حجرات زوجات طاهرات سر [صفحه ۴۹] کشید. در هیچ یک از این حجره ها پیغمبر را ندید، بالاخره به مسجد رفت. رسول اکرم آخرین رکعت نماز را ادا می کرد، ایستاد تا نماز به پایان رسید و بعد زانو زد و پرده و دستبندها را حضور وی گذاشت و پیام فاطمه را به عرض رسانید: چشمان پیغمبر غرق اشک شد و سه بار فرمود: فجعلت فداها ابوها. فجعلت فداها ابوها. فجعلت فداها ابوها. - پدرش فدایش باد، بالاخره به دلخواه من رفتار کرد. شناخت که تمنایم چیست. مراد مرا بی آن که سخنی بگویم دریافت. و بعد رویش را به سوی سلمان برگردانید و گفت: می دانی سلمان، برای ما که در خانه ی نبوت به سر می بریم آلودگی به حطام دنیا و زینت های مادی زینده نیست، دخترم به این مدعا پی برده و زینت خود و خانه اش را فرستاده تا در راه خدا انفاق کنم، برخیز هر چه زودتر این دستبندها را با این پرده به فروش و قیمتش را به مستمندان مهاجر برسان... در ابتدای عروسی کار این خانه ی کوچک میان امیرالمومنین و فاطمه ی زهرا سلام الله علیها بالسویه تقسیم شده بود. جارو کردن و آب به خانه آوردن به علاوه تهیه خوراک و پوشاک به عهده ی علی بود و کار دست آس کردن و خمیر کردن و نان پختن را فاطمه انجام

می داد. حالا کاری به این نداریم که این کارها دشوار یا آسان بودند و یا سهم کدام یک از این زن و شوهر و وظایف که به عهد داشتند بیشتر اشکال داشت ولی وقتی که دختر رسول الله مادر شد و بچه دار شد [صفحه ۵۰] احساس کرد که کار زندگی خیلی سخت است زیرا از یک طرف اداره‌ی امور کودک و از طرف دیگر آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن شبانه‌روزی که با استمرار زندگی استمرار داشت. دست آس یعنی آسیای دستی که بیش و کم همان آسیاب آبی است منتها کوچکتر ولی به جای فشار آب باید دست و پنجه و نیروی بازور دانه‌های خشیکیده و سفت و سخت جو را میان دو تکه سنگ آرد کند. نوشته‌اند که فاطمه‌ی زهرا آن قدر دست آس کشید که: حتی مجلت یدها. - لغت «مجل» به معنی «پینه بستن» و «آبله زدن» هر دو اطلاق می شود. فاطمه زهرا آن قدر دست آس کشیده بود که کف‌های مقدسش پر از آبله شده بود. زن و شوهر به مشورت نشستند با هم صحبت کردند. علی مرتضی فرمود: - بد نیست به خدمت پدرت شرفیاب شوی و دستهای پر آبله‌ات را نشانش بدهی. بعید نیست که خدمتکاری به تو عطا کند تا در کار خانه‌داری و بچه‌داری کمکت بدهد. فاطمه‌ی زهرا به خدمت پدر رفت و دستها رنج کشیده و پینه بسته‌ی خود را پیش پدر گرفت و گفت: - بر این دستها رحم کنید. به خانام خدمتکاری بفرستید. رسول الله که آن همه یگانه دخترش را دوست می داشت بی آن که برای دستهایش آبله‌دارش آه و افسوی کند لبخند زنان فرمود: - من به تو عملی می آموزم که بیشتر از خدمتکار به درد بخورد. - چه عملی بابا جان؟ - گوش کن عزیزم وقتی که از نماز فراغت یافتی سبحة را بردار و [صفحه ۵۱] بی آن که به چپ و راست برگردی یا با کسی حرف بزنی ابتدا سی و چهار بار بگو الله اکبر و بعد سی و سه بار بگو الحمد لله و بعد سی و سه بار بگو سبحان الله به پاداش این ذکر مقدس پروردگار متعال به تو نیرو و نشاط خواهد بخشید و دشواریهای زندگی را بر تو آسان خواهد ساخت. شنیدی چه گفتم ای عزیز من! - آری یا ابتاه. - راضی شدی. - فاطمه که مجذوبانه به لب و دهان قشنگ پدر خیره مانده بود با منتهای ایمان و اخلاص گفت: - راضی شدم یا رسول الله! و لحظه‌ی دیگر به عوض خدمتکار با ذکر مقدسی که از پدر آموخته بود به خانه‌ی شوهر برگشت و این تسبیح را به علی هم یاد داد این همان تسبیح است که به تسبیح فاطمه‌ی زهرا مشهور است. فاطمه، یعنی دختر رسول خدا، یعنی دختر مردی که جزیره العرب را از سر حد شام تا سواحل بحر احمر تسخیر کرده و به قول ابوسفیان سلطنت عظیمی بوجود آورده بود. فاطمه یعنی یک شاهزاده خانم. ولی یک شاهزاده خانم که کف دستهایش از بس به دسته‌ی دست آس فشرده شده پر از آبله و پینه شده بود. این دختر به جای قصر ملوکانه و خدم و حشم و طلا و جواهر از پدر خدمتکار خواست که دست کم بچه‌هایش را نگاه بدارد تا خودش به کار خانه‌اش برسد. جوابش از پدر ذکر خدا بود. و قبولش هم در مقابل این عطیه‌ی آسمانی غرق در صمیمیت و خضوع. [صفحه ۵۲] تا بالاخره «فضه» برایش پیدا شد. وقتی که فضه خادمه به خدمت فاطمه زهرا افتخار یافت رسول اکرم فرمود: - دخترم! آیا می دانی وظیفه خانم و خدمتکار چیست؟ این سؤال نداشت. البته که فاطمه‌ی زهرا، یعنی بانویی که پدرش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و مادرش خدیجه است خویلد ملکه حجاز است می داند خانم در خانه چکاره و کلفت چکاره است. خانم باید بنشیند و فرمان بدهد و کلفت هم باید بایستد و فرمان ببرد. این وظیفه‌ی خانم و آن هم وظیفه‌ی خدمتکار و ولی رسول الله فرمود: - نه، نه. این طور نیست، خدمتکار هم انسانی مثل خانم است. رنج می برد، خسته می شود، احساس دارد، ادراک دارد، خدمتکار از چوب و سنگ ساخته نشده است، خدمتکار در شریعت مطهره‌ی اسلام موجودی است که با خانمش هیچ تفاوتی ندارد. منتها وظیفه‌اش این است که به خانم کمک کند. - پس تکلیف من چیست یا رسول الله؟ - تکلیف تو ای عزیز من! این است که کارهای خانه را میان خود و فضه عادلانه قسمت کنی. - اطاعت می کنم یا رسول الله! فاطمه‌ی زهرا بر روی همین تعهد تا زنده بود و توانا بود کار خانه‌داری را یک روز خود انجام می داد و یک روز به عهده‌ی فضه می گذاشت این جریان تا آن جا شهرت گرفته که به صورت ضرب المثلی درآمده است [صفحه ۵۳] گفته می شود: «امروز خدمت خانه با فضه است». بسم الله الرحمن الرحیم. هل اتی علی الانسان حین من الدهر. لم یکن شیئا مذکوراً؟ به اجماع امت اسلام این سوره مبارکه در حق علی بن ابی طالب و فاطمه‌ی زهرا و حسن و حسین علیهم السلام و فضه رضی الله عنها

نزول یافته است. پسران پیغمبر بیمار شده بودند رسول اکرم با جمعی به عیادتشان رفته بود و طی احوال‌پرسی و محبت به علی یادآوری کرد که اگر به خاطر فرزندان نذر و عهدی با خدا ببند امید است شفایشان زودتر فرارسد. علی بی‌درنگ گفت یا رسول الله نذر کرده‌ام که وقتی فرزندانم شفا یافتند سه روز روز بدارم. فاطمه هم همین تعهد را کرد. حسن و حسین هم که در بستر بیماری خفته بودند گفتند یا جدا ما هم برای شفای خودمان این روزه را به عهده گرفته‌ایم و فضا خامه، این زن هم گفت از درگاه خدا می‌خواهم که مولازادگانم را شفا ببخشد و من هم سه روز طلبالمرضاته روزه بگیرم. حسنین از بستر بیماری برخاستند. حالشان خوب شد و نوبت به عهد و وفای عهد رسید. مثل همیشه، تقریباً مثل همیشه در آن خانه‌ی عبادت و علم و تقوی از مال و منال دنیا خبری نبود. حتی خرج روزانه‌شان هم تامین و ترتیبی نداشت. امیرالمومنین از یک یهودی خیبری که در مدینه دکان داشت مشت [صفحه ۵۴] پشمی گرفت و به فاطمه داد تا برایش برسد و در برابر سه صاع جو دستمزد دریافت داشت و به خانه آورد تا بنای افطار این سه روز گذاشته شود. این پنج تن روزه را شروع کردند. در نخستین روز به هنگام افطار وقتی که سفره انداخته شد و پنج قرص نان، نانی که جوش از دستمزد فاطمه بود و آردش و خمیرش و پختش هم با دست فاطمه زهرا انجام شده بود پیش این پنج نفر گذاشته شد. همین که دستها به سمت نان پیش رفت صدایی از پشت در به گوش رسید. السلام علیک یا اهل بیت النبوه. مسکینی از مساکین مدینه هستم، گرسنه‌ام. سیرم کنید تا خداوند شما را از رحمت و لطف خود برخوردار کند. امیرمومنین لقمه‌اش را از دستش فروگذاشت و نان خود را برداشت و گفت من از افطار امشب گذشتم. من نانم را به این مسکین می‌بخشم. به دنبال علی فاطمه و حسن و حسین و حتی فضا. این چهار تن هم نان‌های خود را رویهم گذاشتند و هر پنج نان را به مسکین بخشیدند. آن شب را گرسنه به سر بردند و روز دیگر هم روزه گرفتند و وقت افطار نانشان را به یتیمی که به در آن خانه آمده بود دادند و شب سوم اسیری از اسرای کفار که در مدینه به سر می‌بردند بر افطار این پنج روزه‌دار مهمان شد. و بالاخره سه شب و سه روز این خانواده گرسنه مانده بودند. رسول اکرم وقتی در سومین روز به هنگام غروب دیدنشان کرد و از [صفحه ۵۵] سرگذشتشان خبر دار شد با وحشت فرمود: «واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون من الجوع». پناه بر خدا اهل بیت محمد از گرسنگی دارند می‌میرند. در این هنگام سوره‌ی «هل اتی» به قلب مقدس محمد وحی شد و پروردگار متعال در این آیات از جریان روزه‌داری و اطعم و انفاقشان حکایت می‌کند. یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا. یطعمون العظام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا. انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا. انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا. فقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضره و سرورا. بارها پیش آمده بود که فاطمه‌ی زهرا در خانه شوهر با گرسنگی و برهنگی ساخته بود. اما هرگز پیش نیامده بود که این دختر در حضور پدر لب به شکایت وا کند و درباره‌ی سختی معاش خود سخنی به زبان بیاورد و این امتیازات، این روح قوی، این ایمان و اخلاص، رسول اکرم را وامی‌داشت که آن همه از دخترش تمجید و تجلیل کند. این فاطمه‌ی زهرا خودش بود که در نتیجه‌ی ریاضت‌ها و مجاهدتها عنوان «سیده‌ی نساء العالمین» را به دست آورده بود و گرنه در شرایط عادی فاطمه با دختران دیگر رسول الله حتی با دختران عادی مسلمانان در پیشگاه نبوت تفاوتی از هم نداشتند. ما از مناقب فاطمه‌ی زهرا سلام علیها در این کتاب به آنچه گفته‌ایم اکتفا می‌کنیم زیرا اگر بنا باشد در این باب حق سخن ادا شود باید کتابها نگاشته گردد و دیوانها شیرازه شود. [صفحه ۵۶] یک زبان خواهیم به پنهان فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک ولی به عقیده‌ی نگارنده «زبان به پنهان فلک» هم نمی‌تواند از عهده‌ی وصف «آن رشک ملک» بر بیاید و زهرا مرضیه را آن طور که بایسته و شایسته‌ی اوست به تاریخ بشناساند. پس خوب است به عجز خود اعتراف و بدین مختصر اکتفا کنیم. [صفحه ۵۷]

اختلاف

مرور ایام که کودکی را به جوانی و جوانی را به پیری و بهار را به خزان و زندگانی را به مرگ می‌کشاند هجرت را به یازدهمین

سالش رسانید و عمر مقدس رسول اکرم را در انتهای شصت و سه سال عبادت و جهاد و اجتهاد و دعوت و تبلیغ به روزی انداخت که دیده از جهان فرو بست و روح عرش آشیانش از قفس تن به اعلیٰ علین پرواز کرد و فاطمه‌ی زهرا را که آن قدر به این پدر دلبسته بود در ماتمش نشانید. زهرای مرضیه آخرین باری که پدرش را دیده بود لحظه‌ای بود که رسول اکرم آن نجوای شنیدنی را دم گوشش گفت و خاطر اندوهناکش را تا اندازه‌ای شاد ساخت: «تو نخستین کس از اهل بیت من باشی که در آن جهان به من [صفحه ۵۸] خواهی رسید» دیگر فاطمه‌ی زهرا در کنار بستر رسول اکرم نماند زیرا نگذاشتند که این دختر جریان احتضار پدر نازینش را ببیند. علی مرتضی زهرای مرضیه را با حسین به خانه فرستاد و خود تک و تنها بر بالین رسول الله نشست تا آن لحظه که در آغوشش به جانان پیوست. فاطمه ناگهان شیون عزا را از حجره‌ی رسول الله شنید و سر از پا نشناخته به کنار پیکر مقدس پدر دوید. از تاریخ رحلت پیغمبر عزای مستمر و مستدام فاطمه آغاز شد. کارش گریه و گریه و گریه بود. هر چه جریان زمان از این داغ سوزان می‌گذشت به جای آن که از سوزش و دردش بکاهد بر سوزش و دردش می‌افزود و با این که این زن بزرگوار کوه کلان از شکیبایی و بردباری و حلم و تفویض بود. با این که می‌دانست هر چه زودتر از این دنیا خواهد رفت و پدرش را خواهد دید باز هم نمی‌توانست قرار بگیرد، نمی‌توانست طاقت بیاورد و حسنین را یتیم و جای پیغمبر را خالی ببیند. بالاخره به قول فضه خادمه پس از هفت روز یک روز شیون کنان از خانه برخاست و گروهی از زنان آل هاشم دورش را گرفتند و همچون دریایی از غم به سمت مزار مقدس رسول الله موج و تلاطم انداختند. فضه تعریف می‌کند تا شهر مدینه آباد شد و شهر شد هرگز روزی به آشفته‌گی آن روز در خود ندید. حتی در رحلت رسول اکرم نیز مردم این طور مدهوشانه به فریاد و ناله نیفتاده بودند. قیامتی بود که زهرای اطهر در کنار آرامگاه پدر بر پا کرده بود. ابتدا یک مشت خاک از آن تربت پاک برداشت و بر چشمان خون [صفحه ۵۹] بالای خود گذاشت و بعد این شعر را انشاد کرد: «آن کس که شمم تربت احمد را به مشام جان برده در طول عمرش حاجتی به مشک و غالیه نخواهد داشت.» «مصائبی که بر جان دردمند من افتاد آنچنان طاقت فرساست که اگر بر روز روشن می‌افتاد شب تارش می‌کرد.» فاطمه‌ی زهرا از «مصائب» سخن گفت در صورتی که ماتم رسول الله یک مصیبت بیش نبود. «مصائب». زهرای مرضیه راست گفته بود. غم او تنها غم مرگ پدر نبود غم او اختلاف امت، غم خودخواهی شیوخ، غم پریشانی و تشتی بود که می‌دانست در سقیفه‌ی بنی ساعده مایه گرفته و تا قیام قیامت ملت اسلام را بدبخت و سیاه روز خواهد داشت. مصائب فاطمه‌ی زهرا هر کدام به تنهایی کافی بود صخره‌ی صمایی را از میان بشکافد و کوه بلندی را با خاک سیاه یکسان سازد. نگارنده در این جا بسیار ضروری می‌شمارد که در شرح مصائب فاطمه‌ی زهرا چند سطر از آنچه بعد از بیعت «فلته» پیش آمده تعریف کند تا روشن شود که مراد دختر رسول اکرم از آن مصائب «روز سیاه کن» چه بوده است. نهضت اصحاب ابوبکر عتیق بن ابی قحانه پسی از آن بیعت «فلته» که در سقیفه‌ی بنی ساعده از طرف جمعی مهاجر و انصار صورت گرفت به مسجد رسول الله آمد و بر دومین پله‌ی منبر یعنی یک پله پائینتر از جایگاه رسول الله نشست و این خطابه‌ی کوتاه را ایراد کرد: [صفحه ۶۰] «... در عین این که خود را برتر و بهتر از شما نمی‌شناسیم مسئولیت حکومت شما را به عهده گرفته‌ام ولی پروردگار ما که قرآن را فرو فرستاد و سنت‌های سینه برقرار ساخت، ما را از دین و دانش برخوردار خواهد داشت و به سوی حق هدایت‌مان خواهد کرد. زیرکتر از هر زیرکی پرهیزگار است و احمقتر از هر احمق مردم فاجر و فاسق باشند. در حکومت من ضعف قوی است تا حق وی را از قوی باز ستانم و قوی ضعیف است تا حق ضعیف را باز دهد. ایها الناس! من از خویشتن فکر و ابتکاری ندارم. گوش من به اعتراضها و اعتقادهای باز است، در آن هنگام که بر راه حق می‌روم کمکم کنید و وقتی که مرا از راه حق منحرف یافتید هشیارم سازید تا بار دیگر استقامت یابم و به راه حق باز گردم.» این نخستین خطابه بود که ابوبکر در خلافت خود ایراد کرد. در این خطابه به ضعف و عجز و پایه‌ی فروتر و بالاخره عدم استحقاق خود صریحا اعتراف کرد و به خانه‌ی خود برگشت. اصحاب رسول الله، اجله‌ی اصحاب که از نزدیک شاهد این معرکه‌ی تقریبا مضحک بودند دور هم نشستند و پس از یک مشورت عمیق تصمیم گرفتند که سرچشمه را با بیل بگیرند و ابوبکر را از ادامه‌ی این

حکومت ناحق باز دارند. طایفه‌ی انصار هم باستثنای اسید بن حضیر و بشر بن سعد که از رجال قبیله‌ی اوس بودند و با سعد بن عبادہ سید قبیله‌ی خزرج عداوت داشتند عموماً از حکومت ابوبکر ناراضی بودند با اعیان اصحاب دست اتحاد دادند و با قیادت و راهنمایی بنی‌هاشم یک جبهه‌ی قوی بر ضد حکومت نیم بند ابوبکر بوجود آوردند. [صفحه ۶۱] وقتی این گزارش به ابوبکر رسید سخت وحشت کرد و عمر را به خلوت طلبید. این دو نفر با هم حرف زدند و زیر و روی کار را به دقت سنجیدند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که اگر عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر و علی بن ابی‌طالب را با خود همدست سازند شکست بزرگی به سنگر مخالف خواهند انداخت. بی‌درنگ برخاستند و به خانه عباس رفتند. عباس خلیفه‌ی اقلیت را با مشاورش به حضور خود پذیرفت و سرگفتگو را گشود. ابوبکر پس از حمد و درود چنین گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله از جهان رحلت کرد و بی‌آن که برای خود جانشینی تعیین کند امور مسلمانان را به جمهور امت وا گذاشت و اکنون جمهور امت مرا به خلافت برگزید ولی می‌بینم که جمعی با من سر به خلاف و نفاق گذاشته‌اند. من دوست می‌دارم این اختلافات با وضع مسالمت‌آمیزی حل شود و روی این حساب تصمیم گرفته‌ام پس از خود خلافت را به فرزندان شما که عم گرامی رسول الله هستید و ابگذارم بنابراین گمان می‌کنم «اگر دست همراهی شما به سوی ما پیش بیاید هیچ کس نتواند در کار ما شکست بیندازد وقتی بیانات ابوبکر به این جا رسید عمر احساس کرد که این مرد خیلی عاجزانه حرف زده و خیلی بال و پر به زمین کشیده و این روش در سیاست چندان زبیده نیست، سیاستمدار باید دو پهلوی سخن بگوید نیش و نوش و قهر و مهر را با هم بیامیزد به همین جهت میان حرف ابوبکر دوید و رو به عباس کرد و گفت ببخشید. خیال می‌کنید که ما از پا در آمده‌ایم و اکنون دست حاجت به سوی شما دراز کرده‌ایم. نه این طور نیست ما قوی هستیم و [صفحه ۶۲] مخالفین ما حتماً در برابر ما شکست خواهند خورد. هدف ما از دیدار امروز این است که شما را از عواقب این مخالفت بیاگاهانیم و خواهش کنیم که شما به عنوان «عم رسول الله» از صف مخالفین ما بر کنار شوید تا آتش انتقام ما بدامن شما نیفتد. عباس بن عبدالمطلب خونسردانه صبر کرد تا عمر هم حرفهای خود را بگوید آن وقت رویش را به جانب ابوبکر برگردانید: ... خوب گفتیم همین طور است. پروردگار متعال محمد را به راستی به سوی خلق فرستاد و او هم امور ملت را به ملت وا گذاشت و از این جهان درگذشت ولی باید بدانیم آن جمهور امت که شما را به خلافت و حکومت انتخاب کرده کجاست؟ اگر مردم در خلافت شما به اتفاق رای داده‌اند پس این اختلاف چیست که خودتان بوجودش اعتراف دارید، و دیگر آن که اگر به قول شما مردم شما را به خلافت برگزیدند حق حکومت را تنها به شخص شما وا گذاشتند که تا زنده‌اید خلیفه باشید و به هنگام مرگ حق انتخاب خلیفه را دوباره به خود مردم و ابگذارید مگر خودتان هم اکنون نگفته‌اید که رسول اکرم چنین کرده است؟ خوب شما به من وعده می‌دهید که این عنوان را پس از مرگ خود به فرزندان من وامی‌گذارید و من نمی‌دانم بر اساس کدام اختیار چنین وعده‌ای را به دیگری می‌دهید حق را که رسول اکرم به مسلمانان وا گذاشته شما چگونه از مسلمانان پس می‌گیرید و برای خود ولیعهد می‌گذارید. بنابراین من عقیده دارم که دین و دنیای شما هر دو اقتضا دارند دست از خودخواهی و خودپسندی بردارید و کار جمهور را به جمهور حواله کنید. بگذارید جمهور امت آن کس را که شایسته‌ی عنوان امامت شناخته و شرایط امامت را در وی جمع یافته برای خود انتخاب کند تا [صفحه ۶۳] دیگر از هیچ گوشه علم خلاف و شقاق بر پا نشود و مسلمانان به پریشانی و تشتت نیفتند. عباس بن عبدالمطلب تا این جا با ابوبکر صحبت کرد و بعد رویش را به عمر برگردانید و گفت: - برای ما نگران مباشید یا ابا حفص! آنان که بر راه انحراف می‌روند و حقوق مسلم مسلمانان را پایمال می‌سازند سزاوارترند بترسند، سزاوارترند بهراسند. دیگر سخنی نمانده است به میان بیاوریم. ابوبکر و عمر که خیال داشتند عباس بن عبدالمطلب را هم مثل ابوسفیان بن حرف بفریند و همان طور که با وعده‌ی حکومت شما به یزید بن ابوسفیان دلش را به دست آوردند و دهانش را دوختند دهان عباس را هم بدوزند بی‌آن که به آرزوی خود برسند از راهی که آمده بودند بازگشتند و عزم خود را ثبیت کردند که با شدت عمل و اعمال زور فریادهای مخالف را خفه سازند. در این کمیته که ابوبکر «رقیق القلب» و عمر بن خطاب تشکیل داده بود خالد بن ولید و سهل بن

عمرو و عکرمه‌ی بن ابی جهل و گروهی از بت‌پرستان سرشناس مکه که سینه‌هایشان از عداوت و کینه‌ی آل هاشم لبریز بود عضویت برجسته‌ای داشتند. اقوام قریش که در جهاد بدر واحد و حنین کشته‌ها داده بودند در حقیقت میان خود و علی بن ابی‌طالب که کاندیدای بنی‌هاشم بود دریایی متلاطم از خون می‌دیدند و به هیچ عنوان نمی‌توانستند از این خون بگذرند و به علی نزدیک شوند. از این طرف ابوبکر با کمیته‌ی «شدت عمل» خود کارد و خنجر برای مخالفین تیز می‌کرد و از طرف دیگر اتقیا و ابرار اصحاب با هم انجمنی [صفحه ۶۴] ترتیب داده بودند که ابوبکر را رسماً از منبر رسول‌الله به پایین بکشند و تخم اختلاف را که تازه با دست سفهای قریش به خاک افشاند شده بود هنوز سبز نشده از جا در بیاورند. اعضای برجسته و نامور این انجمن دوازده نفر بودند که امت محمد رسول‌الله با جماع این دوازده نفر را به پرهیزگار و فکر و صلاح قبول دارد. در میان عامه و خاصه کسی نیست که در میان این دوازده نفر حتی یک نفر را منحرف بشناسد نام مقدس این دوازده تن که شش تن از مهاجران و شش تن از انصار بودند بدین قرار است: از مهاجران: ۱ - خالد بن سعید بن عاص. ۲ - سلمان فارسی «افتخار ابدی کشور ایران». ۳ - ابوذر عبدالله بن جناده‌ی غفاری. ۴ - مقداد بن عمرو کندی. ۵ - بریده الاسملی. ۶ - عمار بن یاسر. و از انصار: ۱ - ابی بن کعب خزرجی. ۲ - خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین. ۳ - ابوالهیثم بن التیهان. ۴ - سهل بن حنیف. ۵ - عثمان بن حنیف. ۶ - ابویوب انصاری. هدف این دوازده نفر ابتدا یک اقدام خشونت آمیز عملی بر ضد ابوبکر بود. [صفحه ۶۵] می‌خواستند در آن هنگام که ابوبکر بر منبر رسول‌الله قرار گرفته است دسته جمعی برخیزند و علی رئوس الاشهاد. در میان ملاء عام ابوبکر را از منبر رسول اکرم به پایین بکشند و بدین ترتیب از عنوانی که خودش بر خود بسته است خلعتش کنند ولی امیرالمومنین این اقدام را کمی جاهلانه شمرد و فرمود: - بعید نیست که طرفداران ابوبکر هم با اسلحه به سوی شما حمله کنند و ساحت مقدس مسجد میدان پیکار و نبر شود. - برخیزید و با وی حرف بزنید و احتجاج کنید. سخنان خود را با منطق و دلیل بیارید تا بی‌جنگ و جدال به نتیجه‌ی دلخواه خود برسید. پیشنهاد علی مرتضی قبول شد و بنا شد روز دیگر در پیشگاه ملت اسلام ایت سخنان ادا شود و حق خلافت به کسی که مستحق خلافت است باز گردد. آن روز شنبه و چهارمین روز خلافت ابوبکر بود. تازه از نماز عصر فراغت یافته بود و مثل روزهای پیش از محراب بدر آمد و پا بر پله‌ی منبر گذاشت و آن وقت بر پله‌ی دوم منبر که یک درجه از جایگاه رسول اکرم پایینتر بود نشست. و بعد خود را جمع و جور کرد که به حمد و ثنا ابتدا کند از جهت مقابلش خالد بن سعید بن عاص برخاست و در میان سکوت حیرت آلود مردم سخنانش را چنین آغاز کرد. ای ابوبکر! از خدا بترس بر مقامی که جای تو نیست منشین و نامی که نام تو نیست به خود مبنده. این حق علی بن ابی‌طالب است حق را به مستحقش بسپار. به خاطر داری که در روز بنی قریظه وقتی علی از راه رسید رسول اکرم چه فرمود؟ آیا در آن روز به وزارت و امارت و خلافت علی سفارش نفرمود؟ [صفحه ۶۶] آیا رسول اکرم نفرموده است: ان علی بن ابی‌طالب امیرکم بعد و خلیفتی فیکم. آیا نفرموده که اگر از وصیت من سرباز بزنید و حق علی را به زیر پای گذارید جمعیت شما پریشان و اتفاق شما بازیچه‌ی پراکندگی و نفاق خواهد شد؟ ای ابوبکر! آیا بیاد نمی‌آوری که رسول اکرم با خدای خود در آن روز چه گفت: اللهم و من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التي عرضها السماء و الارض. آنان که با اهل بیت من بد می‌کنند خدایا از بهشتی که به وسعت آسمان و زمین وسیع است محرومشان ساز عمر بن خطاب در سکوت مطلب مسجد به صدا درآمد زیرا خیال می‌کرد این خالد تک و تنها است و اگر فریادش را در گلویش بشکنند. دیگر کسی جرات نخواهد داشت نغمه‌ی مخالفت بنوازد. عمر به جای ابوبکر که سر به زیر افکنده بر پله‌ی منبر نشسته بود، فریاد کشید: - خاموش باش، ما تو را شایسته‌ی مشورت نمی‌شناسیم. ملت اسلام بر فکر تو ارزشی نمی‌گذارد. خالد بن سعید که از اشراف قریش یعنی خانواده‌ی امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود هرگز توقع نداشت از دهان مردی مثل عمر که در محیط فرومایه‌ی بنی‌عدی تربیت شده و عضو دلیل‌ترین خانواده‌ی قریش است چنین بانگی را بشنود وقتی صدای عمر را شنید و رویش را به آن طرف برگردانید و گفت: - ساکت باش پسر خطاب! تا با تو سخن نگفته‌اند پاسخ مگوی و از دهان دیگران حرف مزین به خدا قریش تو را می‌شناسد. [صفحه ۶۷] قریش

می‌داند که حسب تو از همه پست‌تر و مقام تو از همه پایین‌تر و نام تو از همه ننگین‌تر و یاد تو از همه فراموش‌تر است. فقد اعذر من اندرو لا تکن ادبر و استکبر. وظیفه‌ی من تنبیه تو بود. من وظیفه‌ی خویش را ادا کرده‌ام ولی تو همچون فرومایگان از حق روی مگردان و شیوه‌ی خودخواهی را فرو گذار. خوب است حرف زنی ای پسر خطاب! زیرا در میدان نبرد از همه ترسوتر و به هنگام عطا از همه لئیم‌تر تو باشی و تو را زبیده نیست که در اجتماعات لب به سخت واکنی. در این ماجرا مثل تو شیطان است. اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اری مالا ترون. انی اخاف الله رب العالمین. تو اکنون ابوبکر را به کفر و الحاد دعوت می‌کنی و وقتی به آرزوی خویش دست یافتی و این مرد بیچاره را به هلاکت درانداختی کناره خواهی گرفت و خواهی گفت: - آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید. من از خدای دو جهان می‌ترسم این جواب دندان شکن همچون مثنی درشت دهان عمر را فرو بست ولی ابوبکر لب واکرد که هم خطابه اش را ایراد کند و هم به خالد بن سعید پاسخ بگوید دید دنبال خالد سلمان فارسی از جابرخواست و پیش از آن که حرف بزند دست‌هایش را از افسوس به هم کوفت و به زبان پارسی گفت: - کردید و نکردید و ندانید چه کردید. و بعد با لغت تازی به القای سخنان خود پرداخت. - ای ابوبکر! هنگامی که بحث از مسایل دین و علوم به میان آید چه خواهی کرد و در آن جا که پرسنده‌ای از تو درباره‌ی معضلات [صفحه ۶۸] زندگانی خود سخنی پرسد چه جواب خواهی داد؟ از حضيض اجتماع برخاستی و بر این جای بلند که مقام امامت است نشستی، به من بگو عذر تو در این اقدام نامشروع و بی‌جا چیست؟ امتیاز تو در برابر شخصیتی که از تو دانشمندتر است کدام است. علی پسر عم رسول الله که از تو به رسول الله نزدیکتر، از تو به تاویل کلام الله قوی‌تر، از تو به سنن سنی‌های پیشوای اسلام آشناتر است چگونه از تو در عنوان امامت واپس افتاده و حق حقیق خود را از کف فرو گذاشته است. علی مرتضی که به شهادت مهاجر و انصار با دست رسول الله بر همه برتری یافته و رسول اکرم در زندگانی خود وی را وصی و امین خود خوانده چه شد که امروز از جانشینی وی محروم مانده است. ای ابوبکر! بر اساس کدام قانون فرمان رسول الله را نسخ کرده‌اید؟ بر اساس کدام قانون وصیت رسول اکرم را به زیر پا گذاشته‌اید؟ ملاک این خلاف چیست؟ عذر شما در شکستن عهد و گسستن پیمان کدام عذر است؟ شما بنا بود که با اسامه بن زید به جهاد بروید، شما را از مدینه به میدان جنگ فرستاده بودند با کدام بهانه از اردوگاه به مدینه بازگشتید و به فرمان چه کس به جای جهاد در میدان بر منبر رسول اکرم نشسته‌اید؟ ای ابوبکر! بعید نیست که با وعده و عید و توطئه‌ها و دسیسه‌ها فریادهای مخالفت را در گلوی مردم بشکنی و بالاخره خود را در این مقام که به ناحق از دیگران ربوده‌اید تثبیت کنید ولی آیا فراموش کرده‌اید که دیر یا زود از روی منبر به اعماق گورتان خواهند خواند؟ در آن جا دیگر توطئه‌ها و دسیسه‌ها کاری از پیش نخواهد برد در [صفحه ۶۹] آن جا این تشکیلات وحشت‌زا به فریاد شما نخواهند رسید. برگرد ای مرد! برگرد از این بی‌راهه که به پیش گرفته‌ای و به شاهراه حقیقت باز آی. فلو راجعت الحق من قرب و تلافیت نفسک و تبت الی الله من عظیم ما جرت کان ذلک اقرب الی نجاتک. به سوی حق برگرد و نفس خویش را واپای و به درگاه پروردگار خود پیشانی تو بت و انابت بر خاک گذار و از این گناه عظیم که مرتکب شده‌ای بر کنار شو تا نجات خویش دریابی. این قوم که اکنون در پیرامون قدرت تو گرد آمده‌اند هرگز پا به گور تو نخواهند گذاشت و در آن غمکده زیر بازوی تو را نخواهند گرفت. ای ابوبکر! آنچنان که ما شنیده‌ایم تو نیز شنیده‌ای و آن حقایق را که ما به چشم دیده‌ایم تو نیز با چشم سر مشاهده کرده‌ای. شنیده‌ای که علی از همه به این مقام سزاوارتر است و دیده‌ای که علی در راه اعلای کلمه‌ی اسلام و استقرار همین منبر چه گذشت‌ها و فداکاریها کرده است دیده‌ها و شنیده‌های خود را به خاطر باز آر و حق را به مستحق باز گردان. تو می‌دانی که خلافت تو سودی به دین اسلام نخواهد رسانید و جز وزر و بال نتیجه‌ای برای تو نخواهد داشت. از من بشنو و جان خویش را به هلاکت میفکن. سلمان از پا نشست ابوبکر بار دیگر جمع و جور شد که حرف بزند که دز کنار سلمان چشمش به قامت بلند و اندام لاغر عبدالله بن جناده «ابوذر» افتاد. ابوذر سخنانش را چنین عنوان کرد: - شما قرشی‌های خود پسند قربت را فرو گذاشتید و به قباح [صفحه ۷۰] در افتادید، به خدا موجبات ارتداد عرب را از دین اسلام در این اقدام فراهم ساخته‌اید. امامت

ابوبکر بهانه‌ای انحراف اقوام و قبایل از دین مبین اسلام خواهد شد. شما اگر حق اهل بیت را برای اهل بیت به جای می گذاشتید تخم اختلاف را یکباره از جای در آوردید، دیگر در میان امت محمد سخن به نفاق و خلاف بلند نمی شد. شما اساس امامت را همچون سلطنت بر حيله و دسیسه و جنایات و جرایم قرار داده دید و خواهد دید که از این پس مردمی که در حيله و تزویر و جرم و جنایت زبر دستند به نام امامت قیامت خواهند کرد و پای پلید خود را بر منبر محمد صلی الله علیه و آله خواهند نهاد و در این راه این آروز از قتل و سلب و فتنه و فساد، از هیچ عمل منکر و منهی خودداری نخواهند کرد. قرشی‌ها! شما و اخیار شما نیکو می دانید که رسول الله فرمود: «الامر بعدی لعلی ثم لابنی الحسن و الحسین ثم للطاهرین من ذریتی.» شما این حقیقت را بهتر و بیشتر از همه دریافته‌اید ولی امروز خویش را به فراموشی همه اندازید و دنیای ناپایدار را به آخرت جاویدان برمی گزینید. شما این دو روزه‌ی عمر را که با رنج و درد و پیری و ضعف و بالاخره مرگ مقرون است بر حیات ابدی که هرگز از طراوت و نشاط فرو نیفتد و هرگز به فنا و دمار تهدید نشود رجحان داده‌اید. شما همچون اقوام جاهلی که در اعصار و قرون دستور پیامبران خود را ناچیز انگاشته‌اند و پای جهل و غرور بر حقایق فشرده‌اند دیر یا زود کیفر کردار خویش را خواهید یافت و به عذاب سرمدی گرفتار [صفحه ۷۱] خواهید شد. «عما قليل تذوقون و بال امرکم و تجزون بما قدمت ایدیکم و ما الله بضلام للعبيد.» دیگر ابوبکر از جایش تکان نخورد و دهانش را هم به هوس سخن وانکرد زیرا دریافت که این خطابه‌ها دنباله دار است. در این هنگام که ابوذر به جای خود می نشست مقداد از جای خود برمی خاست. مقداد چنین گفت: - ابوبکر! از این مظلومه که به گردن گرفته‌ای پرهیز و بدگاه پروردگار خود توبت و انابت جوی. ابوبکر! از گناه خود توبه کن و حق را به آن کس که از تو و از همه سزاوارتر است و ابگذار. تو هرگز فراموش نکرده‌ای که رسول اکرم فرمان امامت را به نام علی امضا کرده و تو را همچون مسلمانان دیگر به بیعتش دستور داده است. هم اکنون گردن تو مرهون بیعت اوست، به بیعت خویش وفا دار باش و نقض عهد و نکث بیعت را مجاز مشمار. شما به دستور رسول اکرم محکوم بوده‌اید که تحت فرمان اسامه بن زید به جهاد عزمیت کنید. این عاص بن وایل، این موجود فرومایه که «شانی» رسول اکرم بود و در قرآن کریم «ابتر» نامیده شد آن جا که فرمود: «ان شائئک هو الابر.» این عاص بن وایل شما را از اردوگاه به مدینه بازگردانید و فساد بدین عظمت در دین مبین اسلام پدید آورد. این قریش خودخواه و احمق تو را به خود خواهی و حمق تشویق کرده‌اند و بر خلاف آنچه پنداشته‌ای همه زیان تو را خواسته‌اند. [صفحه ۷۲] دنیای تو دیر یا زود منهدم و مضمحل خواهد شد و تا چشم به هم گذاری خویشتن را در برابر خدای خویش خواهی یافت و سزای کردارت را خواهی دید. ابوبکر! تو که بهتر از همه می دانی که علی مرتضی امام است و خلیفه‌ی رسول اکرم است، دیگر از این طغیان و سرپیچی آرزویت چیست؟ به خدا من از این گفتار جز پند تو و صلاح ملت اسلام هدف دیگری ندارم. «و الی الله ترجع الامور.» مقداد با تلاوت این آیت کریمه خاموش شد و بریده‌ی اسلمی به سخن درآمد و گفت: «انا الله و انا الیه راجعون.» حق را تماشا کنید که از باطل چه رنج‌ها و فشارها می بیند. ای ابوبکر! تودر حقیقت فراموش کرده‌ای یا خویشتن را به فراموشی بسته‌ای؟ انسیت ام تناسیت؟ یا این که نفس تو فریبت همی دهد و فتنه و فساد را با جمالی دلربا در پیش چشمانت به جلوه در می آورد، و باطل را به صورت حق بر تو می نایاند. ای ابوبکر! آیا به خاطر نداری که رسول الله به ما چه فرمانی داده است؟ مگر رسول اکرم نفرموده است که علی را امیرالمومنین بنامیم؟ مگر پیامبر صادق و مصدق خدا بارها علی را به نام امیرالمومنین و قاتل الفاسقین به ما نشاناسانیده است؟ [صفحه ۷۳] ای ابوبکر! پرهیزگار باش و نفس خویش را دریاب. نفس خویش را دریاب ای ابوبکر! پیش از آن که اجلت فرارسد. و کوس رحلت بر بام سرای تو به صدا درآید و شیون فراق از بالین تو برخیزد. پیش از آن که به هلاکت درافتی ای ابوبکر! از مهلکه بگریز و حق علی را به علی که مستحقتر و شایسته‌تر از تست و ابگذار. این منبر و محراب را به غصب مگیر و تا می توانی از بی راهه به شاهراه برگرد. من اکنون صمیمانه پندت داده‌ام و راه نجات را در پیش پای تو گشوده‌ام وظیفه‌ام را که فرد مسلمان در نصیحت و هدایت نسبت به مسلمانان دیگر دارد درباره‌ی تو ایفا کرده‌ام. «فلا تکوتن ظهیرا للمجرمین.» یار تبه گاران مباش ای ابوبکر! بریده سخن خود را کوتاه کرد و

رشنه‌ی گفتار را به عمار یاسر داد. عمار بن یاسر ششمین مهاجر بود که بر ضد ابوبکر داد سخن داد: - ای ملت اسلام! ای خانواده‌های قریش! اگر با این حقیقت آشنا نیستید بدانید که اهل بیت پیغمبر شما به میراثش از همه سزاوارترند، امور دین را بهتر می‌شناسید، و بیش از دیگران مورد اطمینان و اعتماد مسلمانانند، سنت رسول اکرم را صمیمانه‌تر نگاه می‌دارند و امت رسول اکرم را به راه راست هدایت می‌کنند. به این مرد بگوئید حق را به اهل حق واگذارد و پیش از آن که شیرازه‌ی اجتماعات از هم بگسلد و بنیان کارتان به خود بلرزد، دشمن بر شما پیروز شود و فتنه از میان شما برخیزد و دامنه‌ی اختلاف بر وسعت خود بیفزاید و چنگ دشمن را به شریان حیاتتان نزدیک سازد از [صفحه ۷۴] بی‌راهه به راه راست باز گردید و به تامين آینده پردازید. آنچه مسلم است این است که بنی هاشم در این امر از شما شایسته‌تر و سزاوارتر و علی در میان بنی هاشم شخصیت اجلی و اعلای قوم است. شما علی را نیکو می‌شناسید، شما می‌توانید با آسانی به خاطر بیاورید که رسول الله در جمهور امت خود هیچ کس را مانند علی دوست نمی‌داشته و هیچ کس را با علی قرین و نظیر نمی‌شمرده است. مگر فراموش کرده‌اید که رسول اکرم درهای خانه‌های شما را به مسجد مسدود فرمود و تنها دری که گشوده گذاشت در خانه‌ی علی بود؟ مگر فراموش کرده‌اید که رسول اکرم در میان معاریف اصحاب و اشراف عرب تنها علی را به دامادی خویش برگزید و فاطمه‌ی زهرا را به عقد او درآورد؟ مگر فراموش کرده‌اید که رسول اکرم فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها و من اراد الحکمه فلیاتها من بابها». مگر به خاطر نمی‌آورید که وقتی از چهار طرف راه چاره بر روی شما بسته می‌شد و مساله دین لاینحل می‌ماند چنگ استرحام و استمداد به دامن علی می‌انداختند و راه نجات را از علی می‌جستید؟ اینکه همان علی است که در جمع شما همچون شمع شب افروز می‌درخشد، این همان علی است که خدماتش در راه اسلام بی‌مانند است از وی دست باز می‌دارید و حق مسلم وی را به وی باز سپارید. دنیا را بر آخرت اختیار می‌کنید، از خداوند مهربان و توانای خود روی برگردانید. «و لا ترتد و علی اعقابکم فتقبلوا خاسرین». این شش نفر مهاجر شجاع و صریح گفتنی‌های خود را مردانه باز [صفحه ۷۵] گفتند و نوبت را به انصار سپردند. ابی بن کعب، نخستین نماینده از انصار بود که در تعقیق مهاجران قیام کرد و به سخنوری پرداخت. - ای ابوبکر! این حق را خداوند قادر قاهر به علی بن ابی طالب اعطا کرده و تو دست تعدی به سوی این حق مسلم دراز مکن و نخستین کس مباش که از طاعت رسول الله سرباز زنی و عاصیانه گردن فرو پیچی. حق را به مستحق برگردان و از اقدامی که به پشیمانی منتهی شود بپرهیز. این ضلالت است، از ضلالت دور باش. این فتنه است که با دست شما بیدار می‌شود، انجام کار را بیاد آورید و از فتنه انگیزی حذر کنید. دیر یا زود عمر تو به سر خواهد آمد و کردار تو با چهره‌ای هولناک در برابر جلوه گر خواهد شد. آنجاست که پروردگار عادل تو را از آنچه کرده‌ای باز خواهد پرسید و کیفر زشتکاریهای تو را در کنارت خواهد گذاشت. «و ما ربک بظلام للعبید» خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین پس از ابی بن کعب قیام کرد و گفت: ای ملت اسلام! همه می‌دانید که رسول اکرم گواهی مرا به تنهایی گواهی کامل شمرد و بدین جهت شما به من عنوان «ذوالشهادتین» داده‌اید. هم اکنون از من این گواهی صریح را بشنوید: من گواهی می‌دهم که رسول الله فرمود: «اهل بیتی یفرقون بین الحق و الباطل و هم الاثمه الذین یقتدی بهم». [صفحه ۷۶] فرمود که اهل بیت من منان حق و باطل به حق حکومت کنند و پیشوایانی که سزاوار اقتدا و پیروی هستند اهل بیت من باشند. آنچه را که دانسته‌ام گفته‌ام و بر آنچه گفته‌ام گواهی داده‌ام. «و ما علی الرسول الا البلاغ المبین». آنچه تکلیف من بود همین تبلیغ بود که ادا کرده‌ام. و بعد ابو الهیثم التیهان چنین گفت: - هنگامی که رسول الله در غدیر خم علی را به امامت و ولایت امت برگزید و فرمان الهی را ابلاغ کرد انصار عقیده داشتند که لغت ولایت بر معنی خلافت دلیل است و رسول اکرم علی را به خلافت خویش برگزیده است و گروهی چنین می‌گفتند که سخن از دوستی است یعنی آن کس که رسول الله را دوست می‌دارد باید علی را نیز دوست بدارد و میان ما بدین ترتیب اختلافی در افتاده بود و ما این اختلاف را به محضر رسول اکرم بردیم رسول الله اختلاف ما را با این بیان از بین برد. «علی امیرالمومنین بعدی و اصلح الناس لامتی». رسول اکرم فرمود: «که علی پس از من امیرالمومنین است و به مصالح امت من از همه آگاه‌تر و آشنا تر است». آنچه من شنیده‌ام این است و اینکه شما

ای مهاجران، شما ای انصار اگر خواهید ایمان بیاورید و اگر خواهید راه کفر و نفاق به پیمایید ولی باید بدانید که وعده گاه ما روز رستاخیز است. و بعد سهل بن حنیف بر پای ایستاد. سهل سخن خود را به حمد و ثنای الهی و درود بر رسول اکرم آغاز [صفحه ۷۷] کرد و بعد چنین گفت: - شما را ای قبایل قریش به گواهی می خوانم، شما گواه من باشید که بر آنچه می گویم خدایا را گواه می گیرم. من شهادت می دهم که در همین مسجد مقدس رسول الله دست علی را به دست گرفت و فرمود: «ایها الناس هذا علی امامکم من بعدی و وصیت فی حیاتی و بعد وفاتی و قاضی دینی و منجر وعدی و اول من یصافحنی علی حوضی فطوبی لمن اتبعه و نصره و الولیل لمن تخلف عنه و خذله.» «این علی پس من پیشوای شماست، این علی هم در زندگانی و هم پس از مرگ من وصی من است، اوست که دین ما را ادا کند و وعده های مرا وفا فرماید، اوست که پیش از همه کس در کنار حوض کوثر مرا به آغوش کشد، خوشبختی نصیب کسی است که به دنبال علی راه پیماید و شقاوت بهره ی آن کس که از وی روی در پیچد و تنهایش بگذارد.» سخن سهل در این جا کوتاه شد و برادرش عثمان بن حنیف رشته ی خطابه را به کف گرفت: - از رسول اکرم شنیده ام که فرمود: «اهل بیتی نجوم الارض فا تنقد موهم فهم الولاه من بعدی.» «اهل بیت من ستارگان زمین باشند. این ستارگان روشن و راهنما را به پشت سر خود میندازید، اینان سزاوارترند بر امت من حکومت و ولایت کنند.» در این هنگام مردی برخاست و گفت یا رسول الله، اهل بیت تو چه کسانی هستند؟ [صفحه ۷۸] فرمود: «علی و فرزندان اطهار او، اهل بیت من هستند.» ای ابوبکر! از آنچه رسول اکرم فرمان داده سر به تمرد مپیچ و راه را انحراف مگیر. «و لا تخونو الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون.» به خدا و رسول خدا خیانت موزید، به امانت های خود خیانت روا مدارید، شما که می دانید خویشتن را به جهل مبندید و دانسته حق را به زیر پای میفکنید. عثمان بن حنیف به کنار رفت و ابو ایوب انصاری بر جایش قرار گرفت. این ابو ایوب آن کس است که رسول الله را در ابتدای هجرت به خانه ی خویش دعوت کرد، رسول اکرم به نخستین خانه ای که پا نهاد خانه ابوایوب بود و نخستین سقفی که بر سر خاتم النبیین در مدینه سایه افکند سقف این خانه بود. ابوایوب گفت: - ای بندگان خدا از تقوی و پرهیز مضایقه مدارید و اهل بیت رسول الله را فراموش نکنید. حق این خانواده ی طیب و طاهر را بدیشان باز گردانید. این حق پروردگار متعال به این خانواده موهبت فرموده و شما موهبت الهی به ناحق از کفشان مگیرید. من هم همچون برادران خود از رسول اکرم سفارش ها و وصایا شنیده ام فی مقام بعد مقام و مجلس بعد مجلس يقول: «اهل بیتی ائمتکم من بعدی.» [صفحه ۷۹] او در همه جا، در هر گذرگاه و در هر محفل همی فرمود: که اهل بیت من پس از ائمه ی امت باشند و در همه جا علی را به مردم نشان می داد و می فرمود: «هذا امیر البرره و قاتل الکفره، مخذول من خذله و منصور من نصره ابوایوب انصاری در پایان سخنان خود فریاد کشید: به سوی خدا باز گردید ای ملت اسلام، به درگاه پروردگار متعال پیشانی توبت و انابت بر خاک گذارید. از خدای روی برمگردانید: تا فرصتی برقرار است خطای خویش را جبران کنید. «ان الله هو التراب الرحیم.» ابوایوب ششمین مرد انصاری و دوازدهمین شخصیت این کمیته بود که بر ضد ابوبکر دست به کارگاترین تظاهرات و تبلیغات زده بودند. دوازده مرد نامی، دوازده شخصیت پرهیزگار و عابد و دانشمند از اصحاب رسول اکرم. این دوازده نفر یکی پس از دیگری از جای برخاسته و آنچه گفتنی بود بر ضد حکومت تازه رسیده ی ابوبکر گفته بودند سخنی که گفتنی باشد و به جای مانده باشد نمانده بود. ابوبکر در برابر این دوازده حمله ی سنگین چنان فرو نشسته بود و چنان درهم شکسته بود که یکباره خود را باخت. به جای آن حمد و ثنا و درود و موعظت و نصیحت که خیال داشت بر منبر رسول اکرم ایراد کند فقط به این جمله قناعت کرد. اقیلونی و لست بخیرکم، قیلونی، اقیلونی. از من دست بردارید، من فرد شایسته و شخصیت برجسته ی این [صفحه ۸۰] اجتماع نیستم، من به کار امت نمی آیم، از من دست بردارید، از من دست بردارید. و بی درنگ از منبر فرود آمد. شکست ابوبکر طرفدارانش را سخت به خشم درآورد. عمر از جایش پرید که در جواب این نهضت کوه افکن سخت بگوید ولی سخن در دهانش فرو شکست. اگر چه نزول ابوبکر و به هم خوردن مجلس و ازدحام مردم و همه می این و آن مجالی نمی داد که عمر حرف بزند یا شنونده ای حرفهای عمر را بشنود گذشته از این اساسا عمر

هم نه می‌دانست چه بگوید و نه می‌توانست گفتار خود را در کنار این دوازده خطبه‌ی بالغه برکسی بنشانند. همچنان دهانش باز و چشمانش حیرت زده و از هم دریده ماند. ابوبکر به خانه‌ی خودش رفت و در خانه را به روی خود بست و تا سه روز پا از خانه‌ی خود بیرون نگذاشت ولی البته با عمر و خالد بن ولید ابن عبیده جراح و جمعی از قرشی‌های کینه‌توز که هنوز از ماجرای بدر واحد عقده‌هایی به دل داشتند شب و روز انجمن داشت. عمر بن خطاب ابتدا از ضعف ابوبکر به سختی خشمناک شده بود تا آن جا که دشنامش هم داد. عمر به ابوبکر گفته بود: انزل عنها یا لکع! اذاکت لا تقوم بحجج قریش لم اقم نفسک هذا المقام. گفته بود: ای فرومایه! تو که در برابر استدلال قریش یارای استقامت نداری به چه جهت بر سریر حکومت قرار گرفته‌ای؟ این عمر فردی خود پسند و سر و صدا دار و پر ادعا بود. ابوبکر را فرومایه و پست می‌شمرد زیرا نتوانسته بود جواب [صفحه ۸۱] اصحاب رسول‌الله را بگوید و آنچه مسلم است این است که اگر خودش هم به جای ابوبکر نشسته بود و در همین بیچارگی و به قول خود او در «فرومایگی و پستی» فرو می‌ماند. چنانچه در ابتدای کار وقتی میان حرفهای خالد بن سعید دوید، خالد چنان مشت منطق و حجت بر دهانش کوبید که تا انتهای این سخن رانیهای هیجان انگیز نفس از دهان عمر درنیامد. چه خوب بود ابوبکر در پاسخ سرزنش عمر بنوبت خود سرزنش می‌داد زیرا این عمر هم تا انتهای سخنان ابویوب انصاری که دوازدهمین نفر از اعضای این هیات ابود سامت و ساکت، صم و بکم نشسته بود. ابوبکر به اقتضای سیاست روز از خلافت دست کشید و به خانه‌ی خود رفت ولی طرفداران خود را دور خود جمع کرد تا تکلیفی به خاطر این حکومت نیم بند روشن کنند. چه باید کرد؟ خالد بن ولید گفت: - قهر کردن و کناره گرفتن اصلاً کاری کودکانه است. در یک چنین شرایط که بنی‌هاشم شبانه روز به خاطر خودشان فعالیت می‌کنند کرسی خلافت را نباید خالی گذاشت. معاذبن جبل رویش را به سمت خالد بر گردانید و گفت. چاره‌ی این قوم که دریای سخن به روی زبانشان وج می‌زند چیست؟ خالد به جای این که سخن بگوید شمشیرش را به اهتزاز در آورد. و بالاخره قرار بر این گذاشته شد که روز دیگر یعنی در سومین روز کناره‌گیری ابوبکر «متینگ» بزرگی تشکیل بدهند و خلیفه را با [صفحه ۸۲] طمطراق بسیار به مسجد ببرند. در طلوعه‌ی آفتاب ابتدا خالد بن ولید با هراز هربه در خانه‌ی ابوبکر آمد. و بعد معاذ بن جبل با هزار نفر و بعد سالم بن معقل که غلام آزاد شده حذیقه بود با هزار نفر و بعد ابو عبیده جراح با هزار نفر در آن جا اجتماع کردند و ابوبکر را از خانه به در کشیدند. عمر بن خطاب از پیشاپیش این جمعیت چهار هزار نفری با شمشیر کشیده می‌رفت و بدین ترتیب خلیفه را دوباره بر منبر رسول‌اکرم نشانیدند وقتی که ابوبکر بر منبر نشست عمر همچنان که شمشیر برهنه به دست داشت فریاد کشید: و الله یا صحابه علی لئن تکلم منکم رجل بالذی تکلم بالامس لناخذن الذی فیه عیناه. عمر اصحاب علی را با صراحت تهدید کرد: - اگر از آن حرفها که آن روز گفته‌اید بار دیگر به میان بیاورید با تیغ برهنه سر از پیکرتان خواهم پرانید. خالد بن سعید در جواب عمر گفت: - تو با شمشیر خود تهدیدم می‌کنی پسر صهاک حبشیه! به خدا اگر علی مرتضی اجازه بدهد روش سخن گفتن را به تو یاد خواهم داد. ما به فرمان جهاد گوش فرا داده‌ایم. پنجه‌های ما قبضه‌های شمشیر را می‌فشارد. امیرالمومنین به خالد فرمود: - بنشین، مساعی تو در خدمت بدین اسلام هرگز فراموش نخواهد شد پروردگار به تو پاداش جزیل عطا خواهد کرد. خالد خاموش شد ولی سلمان فارسی به سخن درآمد: - الله اکبر! از رسول‌الله شنیده‌ام که وصی من علی در همین مسجد با [صفحه ۸۳] دست جمعی از سگهای جهنم مخدول خواهد ماند. من هیچ تردید ندارم که او خبر از امروز داده است. عمر بن خطاب به شخصیت و عنوان درخشان سلمان احترام و اعتنائی نیاورد با شمشیر کشیده به وی حمله کرد ولی هنوز به سلمان نرسیده گریانش به چنگ علی افتاد. علی گریبان عمر را سخت فرو پیچید و به یک تکان نقش زمینش ساخت و بعد گفت: - گمان مدار ای پسر صهاک حبشیه که با قوم ضعیفی روبرو شده‌ای نه این طور نیست. ما با خدا و رسول‌خدا پیمان استواری بسته‌ایم ما به احترام آن پیمان صبر خواهیم کرد اگر آن پیمان نبود امروز معنی ضعف و قوت را بر تو آشکار می‌ساختم. سپس به پیروان خود دستور داد که مسجد رسول را ترک بگویند. [صفحه ۸۴]

بدین ترتیب ابوبکر بار دوم به منبر خلافت دست یافت ولی هنوز کارش استقرار نیافته بود. زیرا گروه عظیمی از آل هاشم و مهاجر و انصار بیعتش را قبول نکرده بودند. این مساله مساله‌ی کوچکی نبود. انکار اصحاب خاص رسول الله از بیعت ابوبکر از یک طرف و شخصیت درخشان علی بن ابی طالب در عالم اسلام از طرف دیگر ابوبکر، و دوستان نزدیکش را که شب و روز دور هم می‌نشستند و با هم گفتگو می‌داشتند سخت پریشان ساخته بود. بنابراین قرار گذاشتند که به زور و اجبار متوسل شوند. عمر صریحا در مسجد رسول اکرم به این تصمیم اعتراف کرده بود [صفحه ۸۵] ولی شمشیر عمر هم خیلی زیاد کارگر نبود. بالاخره به دنبال یک مشورت محرمانه و مفصل به این نتیجه رسیدند که تا علی به مسجد نیاید و دست بیعت به ابوبکر ندهد کار خلافت درست نخواهد شد و این شکایت برای همیشه در مرکز حکومت باقی خواهد ماند. ولی آن کس که بتواند علی را از خانه به مسجد بکشاند و به بیعت وادارش کند کیست؟ دوباره نشستند و با هم صحبت کردند و سرانجام تصمیم گرفتند متهورانه به این امر اقدام کنند. البته باید دانست که خاطرشان از طرف علی جمع بود. اعضای این کمیته که هدفشان ربودن خلافت بود در تجربه‌های مکرر خود دیده بودند که علی دست به شمشیر نزده و می‌دانستند این جوانمرد به خاطر حفظ اسلام هرگز به جنگ داخلی اقدام نخواهد کرد. بر اساس همین اطمینان نقشه‌ی خود را به دست اجرا سپردند. ابتدا برای اجرای این نقشه از شخصیت‌های نامور و اصیل دعوت کرده بودند ولی رجال خانواده دار در خود آن اندازه وقاحت و دنائت سراغ نداشتند که این مأموریت را به پایان برسانند بالاخره عمر بن خطاب غلام خود را که مردی مجهول الهویه بود و «قنفذ» نامیده می‌شد به آسانی نبوت فرستاد تا علی را به خاطر انجام مراسم بیعت به مسجد بیاورد. علی مرتضی از روزی که اصحاب خود را از مقاومت باز داشته بود و دستور داده بود مسجد را ترک گویند خود نیز مسجد را ترک گفت و به خانه رفت و قسم یاد کرد تا اوراق پراکنده‌ی قرآن را جمع آوری نکند و به سوره‌ها و جزوه‌هایش ترتیب ندهد ردا نپوشد و لباس کوچه به بر [صفحه ۸۶] نکند به همین جهت وقتی که قنفذ پیام ابوبکر را به علی رسانید جواب منفی گرفت. قنفذ کوچکتر و فرومایه‌تر از آن بود که بتواند اصرار بیشتری به کار ببرد. به ناچار با جواب رد برگشت. عمر بن خطاب به هوای این که قضیه را غامض تر نشان بدهد و علی را به اصطلاح «دست پاچه» کند بی‌درنگ قنفذ را با این پیام دوباره به خانه‌ی علی برگردانید: «یا اباالحسن؟ اصحاب رسول الله انتظار می‌کشند که به مسجد بیایید و با خلیفه‌ی رسول الله بیعت کنید.» جواب عمر همان بود که داده شده بود. قنفذ بار دیگر با دست خالی و روی سیاه به مسجد برگشت. این جا بود که عمر البته با توافق اعضای آن کمیته به شدت عمل پرداخت. عمر از جا برخاست و با گروهی از مردم رجاله رو به خانه‌ی علی آورد و بر در خانه‌ی رسالت به جار و جنجال پرداخت. در این هنگام فاطمه‌ی زهرا دختر رسول اکرم به پشت درآمده بود. عمر از دختر پیغمبر تقاضا کرد که در خانه را بگشاید تا او با علی صحبت کند. ولی دختر پیغمبر از قبول این تقاضا امتناع کرد. اندک اندک سر و صدا در گرفت. علی مرتضی چنان به کار خود سرگرم بود که گوش به این سر و صداها نداشت و هرگز فکر نمی‌کرد که این حکومت نیم بند تا این اندازه از خود جسارت و وقاحت نشان بدهد و درباره‌ی شخصی مانند او دست به قهر و فشار دراز کنند. میان عمر و فاطمه غوغایی برخاست. تا آن جا که عمر گفت: [صفحه ۸۷] - اگر با ملایمت این در گشوده نشود من جبرا این در را خواهم گشود و حتی گفت: - من به این خانه آتش خواهم زد و همه‌ی شما را خوام سوزانید این حرف بیش از آنچه تهدیدآمیز باشد مسخره‌آمیز جلوه می‌کرد زیرا این عمر، این مرد که فرد گمنامی از یک عشیره‌ی ذلیل و کوچک و بدبخت قریش بود در جاهلیت با منتهای مشقت زندگی می‌کرد. عمر و بن عاص می‌گویند: - من بارها عمر و پدرش خطاب را دیده بودم که از بیابانهای دور دست هیزم و خار جمع می‌کردند و پشته می‌بستند و به دوش می‌گرفتند و به مکه می‌کردند و پشته می‌بستند و به مکه می‌آوردند و معاششان از قیمت خارکشی فراهم می‌شد. با این وجود این پدر و پسر جامه‌ای را که زانویشان را بپوشاند هرگز به تن نمی‌کردند از بس فقیر و تنگدست بودند. این عمر، این خارکش وقتی بشرف اسلام افتخار یافت عمر شد و ابوحفص شد و دخترش را به پیغمبر داد و پدر

زن پیغمبر شد و چون مردی بی چشم و رو و قبیح و بی ملاحظه بود میان سرها سری پیدا کرد. حالا کار این مرد فرومایه‌ی گمنام به جایی رسیده که بر در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا تنها دختر رسول اکرم ایستاده و با منتهای وقاحت می گوید: - من به این خانه آتش خواهم انداخت و عترت رسول الله را زنده خواهم سوزانید. این حرف خیلی خنک بود و چون خنک بود فاطمه‌ی زهرا اعتنایی به این حرف نفرمود اما عمر با آنچه تهدید کرد عمل هم کرد. ناگهان دود سیاه و شعله‌ی سرخ از در خانه‌ی رسالت بلند شد و فریاد فاطمه‌ی زهرا به گوش علی رسید. [صفحه ۸۸] علی دست از اوراق قرآن برداشت و سراسیمه به صحن حیاط دوید، قیامتی دید. عمر با رجاله‌های خود به داخل حیاط دوید، قیامتی دید. عمر با رجاله‌های خود به داخل حیاط تحاجم کرده بود. وی تا این لحظه فکر می کرد که علی از ترسش در اتاق پنهان شده و فاطمه را به در خانه فرستاده تا از وی دفاع کند و بنا به همین فکر خطا با جسارت پیش آمد که دست علی را با طناب به بندد و جبرا به سمت مسجدش ببرد اما پیش آمدنش جراتی احمقانه بود. تا رفت به سمت علی دست دراز کند خود را در زیر دست و پای علی یافت. امیرالمومنین بینی و لبهای عمر را طوری به هم می مالید که نفس عمر پس افتاده بود. نزدیک بود خفه شود. مردم ایستاده بودند و نظاره می کردند. قنفذ غلام عمر وقتی این ماجرا را دید بی درنگ به مسجد رفت و ابوبکر را از جریان خبردار ساخت. مثل این که ابوبکر نمی خواست به این آتش دامن بزند ولی حاشیه نشینانش گفتند اگر سیاست خشونت تعقیب نشود دیگر هیچ کس فرمان خلیفه را نخواهد پذیرفت و مسالهی بیعت حل نخواهد شد دستور داد چند صد نفر از مردم دنیاپرست و قدرت دوست که هر کدام به امیدی دور مرکز حکومت می چرخیدند به خانه‌ی علی حمله ور شدند و میان این گورو دار غلاف شمشیری به پهلوی فاطمه‌ی زهرا خورد و تازیانه‌ای به بازویش پیچید و جنین ششماهه‌اش که پسر بود و بنا بوصیت رسول اکرم محسن نامیده شد بود سقط شد و آن همه جنایت صورت گرفت. البته مسئولیت این جنایت‌ها در درجه‌ی نخست گریبانگیر عتیق بن ابی قحانه و عمر بن خطاب است و به قول علمای حقوق «سبب» این [صفحه ۸۹] جنایت‌ها جز ابوبکر و عمر کسی دیگر نبود ولی «مباشر» این ضربه‌ها به درستی در تاریخ شناخته نشده است. مثل این که همان قنفذ غلام عمر بن خطاب به دستور ارباب خود غلام شمشیر به پهلوی دختر پیغمبر فشرده و تازیانه بازویش نواخت. می گویند قنفذ غلامی سفاک و قسی القلب بود. علمای عامه بیش و کم به این حوادث جنایی اعتراف دارند، این حرفها ساخته‌ی روات شیعه نیست. «عزالدین بن ابی الحدید» علامه‌ی معتزله در شرح نهج البلاغه در پایان احادیثی که به مناسبت غزوه‌ی بدر روایت می کند چنین می نویسد: زینب دختر رسول الله همسر ابوالعاص لقیط بن ربیع بود زینب مسلمان بود ولی شوهرش که از طرف پدر از آل عبد مناف بود و از طرف مادر پسر خاله‌اش بود کیش بت پرستی داشت. ابوالعاص لقیط بن ربیع تجارت می کرد و در جهاد بدر به چنگ مسلمانان جنگجو افتاد. اسیر شد، به مدینه آمد، یعنی به مدینه‌اش آوردند. رسول اکرم با این که ابوالعاص را دوست می داشت زیرا هم پسر عمویش بود و هم دامادش بود و هم پسر هاله بنت خویلد یعنی خواهر زاده‌ی خدیجه بود معهذا به او فرمود: «تا دین اسلام را نپذیری در خدمت من آبرویی نداری به علاوه دخترم زینب بر تو حرام است. من اکنون تو را به مکه می فرستم ولی به این شرط. شرطش این است که وقتی به مکه رسیدی دخترم زینب را به مدینه برگردانی.» ابوالعاص هم این شرط را پذیرفت و از مدینه به مکه برگشت و [صفحه ۹۰] بی درنگ برای زینب هودجی بست و مقدمات سفرش را به مدینه آماده ساخت. زینب که پنج ماهه حامله بود با همه علاقه‌ای که به شوهرش داشت از شوهرش دل کند و مکه را ترک گفت. ولی هنوز چند میل از مکه دور نشده بود که جمعی از بت پرستان قریش به نام این که انتقام خود را از مسلمانان بگیرند به دختر پیغمبر حمله آوردند هبار بن اسود با کعب نیزه دختر رسول الله را ترسانید و در نتیجه‌ی این هول و هراس دختر پیغمبر جنین پنج ماهه‌ی خود را سقط کرد. وقتی زینب به مدینه آمد و سرگذشت خود را برای پدر تعریف کرد رسول اکرم خون هبار بن اسود را هدر ساخت و فرمود: «هبار را به کیفر این جنایت در هر جا یافتید بکشید. خون این مرد فرومایه هدر است.» عزالدین ابی الحدید می گوید: - من این قصه را برای استادم ابوجعفر نقل کردم و در انتهای این قصه گفتم: اذا كان رسول الله اباح دم هبار بن اسود لانه روع زینب فالقت ذا بطنها فظاهر الحال انه لو كان حيا لا باح

دم من ورع فاطمه حتی القت المحسن. وقتی رسول الله خون هبار بن اسود را به جرم این که زینب را ترسانید و سبب سقط جنینش شد مباح ساخت ظاهرا اگر زنده بود خون کسانی را که فاطمه را آزرده و محسنش را سقط کردند هم هدر می ساخت این طور نیست؟ ابو جعفر نقیب در پاسخ من در ماند. پس از فکر عمیقی گفت: - من نمی دانم در جواب شما چه بگویم. من در جواب این مساله خاموشی را ترجیح می دهم. [صفحه ۹۱] ابوبکر و عمر در این ماجرا کار وقاحت و پستی را به منتها درجه رسانیده بودند. علی قسم خورده بود در خانه اش بنشیند و به جمع و ضبط کلام الله بپردازد ولی این قوم با قهر و جبر و خشونت و زور اصراری می ورزیدند که از وی بیعت بگیرند تا بتوانند دیگران را هم در پای منبر ابوبکر به زانو در آورده و روات تاریخ درباره ی بیعت امیرالمومنین به اختلاف سخن گفته اند، گفته اند که علی با ابوبکر بیعت کرده و گفته اند بیعت نکرده ولی آنچه به تحقیق نزدیکتر است این است که بالاخره علی دست بیعت به ابوبکر نداده و فقط تعهد کرده که بر خلاف مقام خلافت اقدامی به عمل نیارد. ادله ای که نگارنده برای اثبات عقیده ی خود دارد از این قرار است: الف: بیعت ابوبکر که به اعتراف خود او و به اعتراف عموم مسلمانان «فلته» بود. یعنی حادثه ای غیر مترقبه بود. یعنی امری بود که رویش فکر و مطالعه به عمل نیامده بود. و حتی به قول «سعید خوری شرتونی» مسیحی صاحب فرهنگ اقرب الموارد در ترجمه لغت «فلته» حدث الامر فلته ای فجاءه من غیر تردد و لا تدبر حتی کانه اقتلت سرعیا. یقال: «کانت بیعه ابی بکر فلته» بیعت ابوبکر امری بی پایه و بی مایه بود امر مشروعی نبود و آنچه مسلم است این است که علی بن ابی طالب هرگز به امر نامشروع تسلیم نمی شد. اگر علی دست از حق خود کشید تنها به خاطر اسلام بود. آن کس که به خاطر اسلام از حقوق خود چشم می پوشد محال است بیعت به [صفحه ۹۲] حکومتی نامشروع بدهد و عملا کردار مردی را که بر خلاف شرع بر مسند خلافت نشسته تصویب و تحکیم کند. ب: گفته می شود که علی را به قتل تهدید کرده اند. او در پای منبر ابوبکر از عمر پرسید اگر با ابوبکر بیعت نکنم چه خواهید کرد عمر گفت گردن تو را خواهیم زد. او برای این که کشته نشود دست بیعت به ابوبکر داد. این سخن آن قدر سست و سخیف است که نگارنده از حکایتش هم شرم می کند. علی آن مرد مبارز و سلحشور که در رکاب رسول اکرم بیش از هزار بار خود را بدهان مرگ انداخت. هزار بار مرگ مسلم و مقطوع را استقبال کرد. آن مرد جوانمرد که در بستر رسول الله آرامید، در بستری آرامید که می دانست نیمه شب این بستر در زیر صدها شمشیر تیز پاره پاره خواهد شد. علی آن مرد که بارها قسم خورد من به مرگ از طفل به پستان مادر مانوس تو هستم. یک چنین مرد محال است از ترس جان خود با ابوبکر بیعت کند و حکومتی ناحق را برای حفظ جان خود حق بشمارد. ج: در کتاب نهج البلاغه که یک حدیث قطعی السند و نسبتش به امیرالمومنین علی محقق و مسلم است بیش از چندین مقام نام خلفا و جریان غصب خلافت به میان می آید. امیرالمومنین در همه جا از سکوت و گوشه گیری خود یاد می کند و هرگز نامی از بیعت خود خواه به رغبت و خواه به اجبار بر زبان نمی راند. اگر علی با ابوبکر یا عمر یا عثمان بیعت کرده بود مسلما از بیعت خود یاد می فرمود و یا دست کم دشمنانش به اعتراض وی زیان [صفحه ۹۳] می گشودند و بیعتش را بر حقانیت خلفا دلیل می شمردند. ولی نه در خطب و مواعظ و نامه های خود به این امر اعتراف کرد و نه دیگران حین گفتگو و احتجاج بیعت او را به رخ کشیدند. فقط ملامتش می دادند که چرا خاموش نشسته و گذاشته است حقش «این حق که عقیده دارد مال او بود» در دست دیگران بیفتد. خوارج نهروان هم در احتجاج خود از سکوت علی ایراد گرفتند اما نگفتند چرا با ابوبکر بیعت کرده است. خوارج نهروان سعی بسیار به کار می برده اند که در زندگانی علی ابن ابی طالب نشان انحراف و نقطه ی ضعفی به دست بیاورند و علی را از علو و عظمتش فروکشند ولی با این وجود نامی از بیعت وی به زبان نیاورده اند. د: اگر افسانه ی بیعت علی به خلفای نامشروع صورت حقیقت داشت دیگر اختلافی میان ملت اسلام به جا نمی ماند. زیرا مساله ی خلافت حل شده بود. دیگر طایفه ی امامیه به خلفا عنوان غاصب نمی دادند چون تسلیم علی کلمه ی غصب را در این دعوا محو می ساخت. پس این که ما می گوئیم حق اهل بیت را غصب کرده اند و اصحاب رسول الله می گفتند این خانواده مقهور و مغضوب شده اند بیجا نمی گوئیم تا ابتدا حقی را مستقر و مسلم شناسیم لغت غصب را هرگز به زبان نمی آوریم.

اگر علی به ابوبکر بیعت کرده بود حق خود را عملاً به وی تسلیم داشته و تسلیم حق طبعاً تحویل حق از تسلیم کننده به طرف تحویل است و پس از تسلیم و تحویل دیگر سخنی باقی نیست. ولی متجاوز از سیزده قرن است که طایفه‌ی حقه‌ی امامیه فریاد می‌زند. حق آل محمد را غصب کرده‌اند. بر آل محمد ستم کرده‌اند مقام آل [صفحه ۹۴] محمد را از کفشان ربوده‌اند. و این ادعا مبتنی بر بقای این حق است یعنی ما می‌گوییم که حق از آل محمد ب دیگران انتقال نیافته هم چنان بر جای خود باقی است، منتها غاصبین بر رویش دست گذاشته‌اند و میان حق و اهل حایل شده‌اند. ه - علی بن ابی طالب برادر رسول الله و وصی رسول الله و وزیر رسول الله و داماد پیغمبر اکرم بود. او شخصیت کوچکی نبود که جمعی از اراذل قریش برویش شمشیر بکشند و طناب بگردنش بیندازند و در پای سریر ابوبکرش به زانو درآورند و جبراً از وی بیعت بگیرند. ابوبکر و کمیته‌ی سیاستش به همین اندازه که علی در کنج خانه بنشیند و به کارشان کاری نداشته باشد با منتهای امتنان و تشکر قانع بودند. این قوم از خدا می‌خواستند که علی خود را از محیط سیاست به کنار بکشد و میدان را برای آنان خالی بگذارد و وقتی دیدند که علی از مبارزه و جدال کناره گرفته کلاهشان را به آسمان انداختند و محرمانه بربخت و اقبال خود آفرین‌ها گفتند. علی مرتضی در آن هنگام می‌توانست به یک لحظه نیمی از مستملکات اسلام را بر ضد خلیفه‌ی وقت بشوراند و انقلابی در جزیره‌العرب برانگیزد که سالها دست و بال خلیفه و کارگردانان دستگاهش را بند کند و اگر علی نمی‌خواست یعنی به خاطر دین نو بنیاد اسلام به یک چنین کاری اقدام نمی‌کرد، دیگر دشمنان به مصلحت خود نمی‌دانستند که بر وی بتازند و دست‌هایش را به پشت به بندند و با یک چنین ترتیب وحشیانه و قبیح از وی بیعت بگیرند زیرا جرات نمی‌کردند که این قدر جسارت کنند. [صفحه ۹۵] دشمنان علی مردمی سیاسی و زیرک و اهل فن بودند. سکوت علی برای آنان غنیمت عظمایی بود. به همین سکوت قناعت کردند و علی را به حال خود گذاشتند. و: در کتاب معصوم چهارم به تفصیل تعریف خواهیم کرد که وقتی امام دوم حسن بن علی علیهما السلام با معاویه صلح کرد و خلافت را به وی سپرد معاویه از پسر رسول الله خواهش کرد که امام حسین را به هر ترتیبی که صلاح می‌داند وادار کند که دست بیعت به دست او بدهد. امام حسن در جواب معاویه فرمود: - تو ابوعبدالله الحسین را نمی‌شناسی. او با تو بیعت نخواهد کرد مگر آن که کشته شود و کشته نخواهد شد مگر آن که بنی‌عبدالمطلب همه یک جا در پیش رویش به خاک و خون بغلتند... حساب کن بین این بیعت برای تو به چه قیمتی تمام خواهد شد. معاویه اندکی فکر کرد و آن وقت گفت: - لازم نیست، لازم نیست. من به بیعت حسین بن علی حاجتی ندارم. باید بدانیم در این هنگام معاویه با صد و شصت هزار سواره و پیاده‌ی مسلح که از شام با وی بسیج کرده بودند تجهیز شده بود. باید بدانیم که معاویه خلافت را از حسن بن علی بر اساس یک مصالحه‌ی مقطوع گرفته بود و تقریباً خریده بود. باید بدانیم که در این موقع خانواده‌ی رسول الله در سراسر عرق جز چند قبیله‌ی کوچک «روی هم رفته ده هزار نفر» طرفدار نداشتند. باید بدانیم که صلح امام حسن ریشه‌ی هر قیام و نهضتی را از جا درآورده بود و اگر این طور نباشد حتماً ریشه‌ی قیام‌ها و نهضت‌ها را [صفحه ۹۶] ضعیف ساخته بود. معاویه‌ی مسلط، معاویه‌ی مجهز، معاویه‌ی قوی، معاویه‌ی پیروز، معاویه‌ای که پسر بزرگ علی و سبط اکبر رسول الله را از پا درآورده بود وقتی دید بیعت حسین بن علی مایه‌ی فتنه‌ی تازه‌ای خواهد شد و جنگ جدیدی بر پا خواهد ساخت گفت: - لازم نیست، لازم نیست. من به سکوت حسین بن علی قناعت می‌کنم و به بیعتش حاجتی ندارم. ولی ابوبکر که تازه با هزار رنج و زحمت. با مخالفت انصار، با مخالفت بنی‌هاشم، با مخالفت قبایل بیابان نشین عربستان با هزاران هول و لرز و هراس حکومت نیم بندی تشکیل داده بود و بر منبری که پایه‌هایش از دل خودش لرزان‌تر بود قرار گرفته بود چگونه جرات می‌کرد چهار نفر رجاله را به دنبال علی بفرستد و طناب به گردنش بیندازد و علی رؤس الاشهاد جبراً از وی بیعت بستانند. آیا این مرد سیاسی که هر وقت سیاستش اقتضا می‌کرد اشکش را مثل سیر سرازیر می‌ساخت. و وقتی که مقتضیات گریه برطرف با خشونت وحشیانه‌ای کارش را صورت می‌داد این قدر نمی‌فهمید که نمی‌شود یعنی به مصلحت نیست علی را از جا برانگیزاند. آیا ادراک نمی‌کرد که اگر علی خاموش و معتزل و منزوی در خانه‌اش بنشیند و خودش بی‌درد سر حکومت کند به صرفه و صلاحش نزدیکتر است؟ آیا موقعیت

علی در آن وقت از موقعیت حسین بن علی پس از تسلط معاویه مهمتر و خطرناکتر و موحش تر نبود؟ آیا ابوبکر به قدر معاویه شعور نداشت؟ ز: در زمان خلفای ثلاثه حکومت اسلام از شبه جزیره ی عربستان از [صفحه ۹۷] سمت مشرق تا دامنه های البرز و از طرف مغرب تا سرحد یونان وسعت یافته بود. ایران و مصر و عراق و شامات و یمن و این همه دولت ها و ملت ها به تدریج تحت تصرف جنگجویان عرب قرار گرفته بود. در این جنگها که بیش و کم بیست و پنج سال به طول انجامیده بود غالباً اصحاب رسول الله شرکت می جستند ولی نه از طریق عامه و نه از طریق خاصه هیچ کس نگفته است که علی گامی به همراهی جنگجویان عرب بردارد و حتی در شوارهای خلفا شرکت کند. تنها یک بار علی مرتضی با اصرار و التماس شدید عمر بن خطاب در ماجرای جنگ نهاوند از خود نظر داد که اگر عمر دست به دامنش نمی زد و صریحاً کمک نمی خواست علی لب از لب نمی گشود و سخنی به زبان نمی آورد. اگر علی با ابوبکر بیعت کرده بود مسلماً مانند آن روزها که در رکاب رسول الله ابتکار جبهه ها را به دست می گرفت و بر صفوف سربازان اسلام فرمان می داد از جا برمی خاست و با زردشتی های ایران و مسیحی های شامات می جنگید. این خود دلیل روشنی بر بی طرفی مطلق امیرالمومنین علی است. علی مرتضی با سکوت خود دشمنانش را خاموش ساخته بود علی خاموش شد و ابوبکر هم این خموشی را برای خود فوز عظیمی شمرد و بی سرو صدا به رتق و فتق امور پرداخت. علی نه با ابوبکر و نه با عمر و نه با عثمان با هیچ کس از این سه تن بیعت نکرد. فقط بگوشه ای نشست و به قول خود همچون کسی که خار در دیده و استخوان در گلو داشته باشد آن اوضاع آشفته را می نگریست. [صفحه ۹۸] «فصبرت و فی العین قذی و فی الحق شجا» علی مرتضی بر این مرارت ها و رنج ها شکیا بود ولی دستگاه خلافت از شخصیت و عظمت و اعتبار اجتماعی این مرد خاطر جمعی نداشت و هر لحظه فکر می کرد که علی از جایش برخیزد و قفل خموشی را از لب بردارد و دستهای خود به خود بسته اش را بگشاید و روزگارش را به تباهی و سیاهی در اندازد. و بنا به همین نگرانی در صدد افتاد موجباتی بوجود بیاورد که خاطرش از ناحیه ی علی جمع شود. [صفحه ۹۹]

فدک

در سال هفتم هجرت وقتی قلاع عظیم خیبر گشوده شد و مرحب خیبری که در میان یهودیان یثرب همچون «شامشون» مورد اتکا و افتخار بود با دست علی به خاک غلتید یهودیان یکباره از پای در آمدند. از هر جنب و جوشی فروافتادند زیرا دریافتند که در برابر این دین جنگیدن با دست خود تیشه بر ریشه ی خویش گذاشتن است. در سرایشی های منطقه ی خیبر دهکده ی آبادی که از باغها و نخلستانها غنی بود به نام فدک قرار داشت و مردم فدک که خرده مالک آن دهکده بودند همه یهودی بودند و در عین این که برای خود مستقلاً زندگی می کردند در پناه نظامی خیبر به سر می بردند یعنی چشم امیدشان به خیبر دوخته بود زیرا فدک از نظر موقعیت نظامی بسیار ضعیف بود. [صفحه ۱۰۰] هنوز نیروی اسلام به پای دیوار درهای خیبر نرسیده بود که رسول اکرم مردم فدک را به وسیله محیصه بن مسعود حارثی اخطار کرد که هر چه زودتر تکلیف خود را با مردم اسلام روشن کنند. یا این شریعت مقدس را بپذیرند و یا برای جنگ آماده شوند. اهالی فدک در عین این که از پشتیبانی یهودیان خیبر اطمینان داشتند و دلخوش و پشت گرم بودند باز هم احتیاط را از دست ندادند. در جواب محیصه آن قدر دست به دست مالیدند و آن قدر معطلش کردند تا بالاخره خبر سقوط قلعه ی «ناعم» و قتل مرحب و تسلیم خیبری ها به گوششان رسید در این هنگام بنا به پیشنهاد نون بن یوشع و به وسیله ی همین مرد آبادی خود را به رسول اکرم تسلیم کردند به همین جهت قراء فدک خاص و خالص رسول الله شد. قول الله جل و عز: و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لكن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شیء قدیر. و ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لایکون دوله بین الاغنیاء منکم. و ما اتیکم الرسوم فخذوه و ما نهیکم عنه فانتھوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب. آنچه از ملک و مال کفار خداوند به رسولش

واگذاشته و شما در کسب و تحصیلش رنج نبرده‌اید و سوارگان و پیادگان تجهیز نکرده‌اید. ... ولی خداوند متعال پیامبر خود را بر آنچه مشیت فرموده مسلط خواهد ساخت و خواهد بر همه چیز تواناست. و آنچه خداوند از مردم دهکده‌ها به رسولش واگذاشته از آن خدا و رسول و خویشاوندان رسول و یتیمان و مسکینان و از راه واماندگان خواهد بود تا این غنیمت‌ها به چنگ ثروتمندان نیفتد. آنچه رسول [صفحه ۱۰۱] اکرم فرمان داده بپذیرید و از آنچه نهی فرموده احتراز جوید و از خدا بترسید که عقوبتش شدید است. در تفسیر «ذی القربی» حتی علمای عامه هم نام علی و فاطمه و فرزندان «بطنی» فاطمه را ذکر می‌کنند ولی رسول الله صلی الله علیه و آله دهکده‌ی فدک را یک جا به دخترش فاطمه واگذار کرد. و دستور فرمود: که سندی هم بر این واگذاری تنظیم کردند و از سال هفتم هجرت قراء فدک به تصرف فاطمه‌ی زهرا در آمد و تا سال یازدهم هجرت وضع فدک بدین منول بود. امیرالمومنین علی در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف می‌نگارد از دوره‌ای که فدک تحت تصرفشان قرار داشته یاد می‌کند: بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین. تا هنگامی که رسول الله زندگی را بدرود گفت و توطئه قریش ابوبکر را بر منبر خلافت نشانید. کارگردانان دولت ابوبکر دور هم نشستند و برای تشدید و تحکیم بنیان حکومت به مشاوره و مذاکره پرداختند. علی که بیعت نکرده بود و نمی‌خواست هم بیعت کند. در کنج خانه‌اش نشسته بود داشت اوراق قرآن را فراهم می‌آورد. به همسرش فاطمه تسلی می‌داد. بچه‌هایش را که اندک اندک از دوری جد اطهرشان به سرو صدا افتاده بودند و بهانه می‌گرفتند آرام می‌ساخت. این علی که خود در زندگی خصوصیش به هزار گرفتاری مبتلا بود همچون شبیح مخوفی از دور دولت نیم بند ابوبکر را می‌ترسانید [صفحه ۱۰۲] ابوبکر و حاشیه نشینان مجلسش از این شبیح می‌ترسیدند. چون او را می‌شناختند. خودش را، شمشیرش را، جراتش را، عنوان اجتماعیش را، زهد و علم و فضل و فضیلتش را و به هیچ اسم نمی‌توانستند به خود اطمینان بدهند که این علی به خاطر منبر خلافت شمشیر از غلاف نخواهد کشید... زیرا نمی‌توانستند باور کنند که یک انسان مسلمان و آن هم جوان تا این اندازه بتواند گذشت داشته باشد. خودشان که پیر بودند در راه حکومت ایمان و وجدان و انصاف همه چیزشان را فدا کردند. آیا علی که جوان است آرزوی حکومت را در راه دین و ایمان خود فدا می‌کند؟ به این آسانیا نمی‌شود چنین ادعا را باور کرد. پس تکلیف چیست؟ آیا علی را به همین حال بگذارند؟ اصلاً اسمش را به میان نیاورند؟ اصلاً از خیالش آسوده بخوابند؟ با تروریست‌های خود را بسراغش بفرستند. همان طور که سعد بن عبادہ انصاری را با سه چوبه تیر جانگذار ترور کردند و این عمل قبیح را به «اجنه» نسبت دادند و از قول اجنه هم دو سه بیت شعر ساختند و پرونده‌اش را بستند دادند، علی را هم شبی، نیمشب غافلگیر کنند و کارش را بسازند و آن وقت دو سه بیت شعر دیگر هم از قول «اجنه» درست کنند که آری: - ما کشندگان داماد پیغمبر هستیم و از جنی‌های «مثلاً دیار بکر» هستیم و چون یهودی بودیم و با علی دشمن بودیم انتقام خود را از وی گرفتیم. حتی به خاطر انجام این نقشه‌ی مضحک خالد بن ولید را انتخاب کردند اما به نتیجه نرسیدند. [صفحه ۱۰۳] این هم که نشد. علی زنده است، و زندگانی علی برایشان هیولایی ترسناک است. بالاخره باید فکری کرد و دست کم وسایل نهضت و انقلاب را از دست علی گرفت. این جا بود که گوینده‌ای گفت: «ان الناس عبيد الدنيا لا يريدون غيرها. فامنع عن و اهل بيته الحسنی و الفیثی و فدکا». کارگرترین وسیله‌ی جنبش و نهضت پول است. پول و منافع پول را از علی دور سازید و علی را از خمس و غنایم جنگی و قعله‌ی فدک محروم کنید. علی را لخت کنید. این مردم دنیاپرست که جز درهم و دینار هدف دیگری ندارند وقتی علی را تهی دست ببینید رضا نخواهند داد به سخنانش گوش کنند تا چه رسد به این که در رکابش جانفشانی کنند. ابوبکر از این پیشنهاد بسیار خوشحال شد زیرا با آن اداهای سیاسی که بلد بود خوب می‌توانست نتیجه را به چنگ بیاورد. بی‌درنگ دستور داد که عمال فاطمه‌ی زهرا را از فدک بیرون کردند و دهکده‌های فدک را به ضمیمه‌ی خیبر در ردیف املاک خالصه‌ی دولتی درآوردند. این خبر، خبر حیرت‌انگیزی بود. یک تعدی آشکار به مال غیر بود که با دست دولت صورت می‌گرفت. فاطمه‌ی زهرا به ابوبکر پیغام داد که عمال خیبر فدک را هم تصرف کرده‌اند این عمل، عمل نامشروعی است زیرا فدک میراث مسلم من است و منع حق است و

منع حق حرام است. ابوبکر در جواب با لحن تربیت شده‌ای گفت: - به دختر رسول اکرم سلام دارم و بعد با عرض معذرت ناچارم [صفحه ۱۰۴] بگویم که رسول الله فرمود: «نحن معاشر الاءنباء لا نورث...» ما پیامبران الهی مال دنیا را به میراث نمی گذاریم. ابوبکر بی نهایت سرشار و شاداب بود. بنای نگارنده بر این است که درباره‌ی اهل بیت عصمت و طهارت تا می تواند یعنی به مدارک و اسناد دسترس دارد از روایات علمای عامه استفاده کند تا هیچ کس در صحتش به تردید و شبهه دچار نشود. تا هیچ کس نگارنده را به تعصب و عقیده پرستی تهمت نزنند. ابن ابی الحدید که از نامش بارها یاد شده و به حق و استحقاق در صف فحول علمای عامه قرار دارد، معتقد است که ابوبکر خیلی زیاد «دلخوشی» از فاطمه‌ی زهرا صلوات الله علیها نداشته است، سهل است که محرمانه نسبت به دختر پیغمبر کینه‌ای در سینه می پرورانیده و تا رسول اکرم در قید حیات بود مجالی نداشت که این کینه‌ی نهفته را ابراز بدارد کسی که تخم این کینه را در سینه‌ی ابوبکر کاشت و پرورش داده بود هم دخترش عایشه بود. عایشه نخستین زنی بود که پس از رحلت خدیجه به عقد رسول اکرم در آمده بود و تقریباً بی درنگ جای خدیجه را گرفته بود. میان او و فاطمه‌ی زهرا که بیش و کم همسن و سال بودند همیشه اختلاف برقرار بود. اما رسول الله صلی الله علیه و آله که دخترش فاطمه‌ی زهرا را تا درجه‌ی بزرگترین و شریفترین زنان جهان بالا می برد و او را یک زن فوق زنان دنیا می شمرد محال بود به گله گزاری‌های زنانه‌ی عایشه گوش بدهد. عایشه هم جرات نمی کرد اسم فاطمه را با دشمنی در حضور رسول اکرم با زبان بیاورد و از طرفی هم نمی توانست [صفحه ۱۰۵] شکایت‌ها و حکایت‌های خود را ناگفته بگذارد. بناچار هر چند روز یک بار پیش پدر می رفت و تا می توانست از دست فاطمه‌ی زهرا شکایت می کرد. ابوبکر هم طبعاً مردی بود که خوی زنانه داشت. اهل درد دل گفتن و درد دل شنیدن و اشک ریختن و نفرین و ناله کردن بود. علاوه بر آن که می نشست و به درد دل دخترش گوش می داد. علاوه بر آن که وی را به مبارزه و مخاصمه تشویق می کرد خود هم عایشه‌ی دومی شده بود که به فاطمه‌ی زهرا محرمانه چپ چپ می نگرست و پی فرستی می گشت تا این زهرهای جوشان و خروشان را از سینه‌اش بیرون بریزد و در این هنگام که به پیام فاطمه‌ی زهرا گوش می داد احساس کرد روز انتقام فرارسیده و فرصت خوبی به چنگ آمده که سینه‌ی داغدار خود را با آزدن دختر رسول اکرم شفا بدهد. حدیث مجعول «نحن معاشر الاءنباء لا نورث در هما و لا دینارا» حدیثی است که به اجماع علمای اسلام جز ابوبکر راوی دیگری ندارد. علمای عامه هم این خبر را خبر واحد می دانند. آری ابوبکر یعنی پدر عایشه، یعنی مردی که خلافت را از دست اهل بیت ربوده بود، یعنی مردی که به خاطر دخترش نسبت به دخترش نسبت به دختر شوهر وی با دیده عداوت و بغض نگاه می کرد، روایت کرده که رسول اکرم فرمود: ما پیامبران درهم و دیناری به میراث نمی گذاریم. این خبر را جز ابوبکر هیچ کس نشنیده بود. علاوه بر آن که این حدیث «خبر واحد» است و از نظر حجت بودن بسیار ضعیف است با کلام الله هم معارضه می کند. در قرآن کریم آیات ارث بی هیچ گونه استثناء نزول یافته و در آن جا [صفحه ۱۰۶] پروردگار متعال بر سولش می فرماید: «بوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین» و می فرماید: و اولوالا رحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» و می فرماید: «ان ترک خیر الوصیه للوالدین و الاقریین بالمعروف حقاً علی المتقین.» و علاوه بر عموم این آیات که بی استثناء در مورد ارث حکومت و قضاوت دارد و به عموم مسلمان درباره‌ی میراث آموزش و راهنمایی می کند در همین قرآن مجید از میراث آموزش و راهنمایی می کند در همین قرآن مجید از میراث گذاری انبیاء یاد می شود در آن جا که از قول زکریا «سوره‌ی کهیص» سخن می گوید: «... فهب لی من لدنک ولیا. یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا.» خدایا به من یک «ولی» یعنی فرزند، یعنی ارث ببخش تا از من و از آل یعقوب میراث ببرد. باز هم در سوره‌ی «نمل» درباره‌ی داوود و سلیمان می گوید: «و ورث سلیمان داوود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء... با نص این آیات بینات پیامبران الهی همچون زکریا و داوود از خود میراث گذاشته بودند و یحیی و سلیمان که دو پیغمبر خدا بودند از پدران خود میراث بردند. با تمام این آیات بینات ابوبکر خلیفه‌ی وقت دست از عناد و لجاج خود باز نکشید و حقیقت این است که صحبت از لجاج و عناد نبود، صحبت از یک توطئه‌ی سیاسی بود و باید این توطئه صورت بگیرد و باید فدک

از دست اهل بیت به در برود تا آن نهضت احتمالی که اولیای امور را به بیم و هراس انداخته بود همچنان رشد نکرده خفه شود. [صفحه ۱۰۷] گفته می شود که فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی به حدیث «روایتی» ابوبکر گوش داد فرمود: انت و ما سمعت من رسول الله. به آنچه از رسول اکرم شنیده ای خود بدان. ولی بنا به آنچه علمای خاصه و عامه از این ماجرا روایت می کنند فضیه به گوششان سادگی خاتمه نیافته بود. دختر رسول الله به خاطر احیای حق خود با گروهی از زنان آل هاشم به مسجد رفت و این خطابه ی غرا را در برابر ازدحام مسلمانان از مهاجر و انصار که در مسجد اعظم رسول موج می زدند ایراد فرمود: آن روز هم روز غوغاگری بود. یک روز تاریخی در تاریخ جاویدان مذهب اسلام بود. بیش و کم یک ماه بود که از رحلت رسول اکرم می گذشت فاطمه زهرا طی این یک ماه چند بار به زیارت تربت رسول الله مشرف شده بود اما هنوز منبر و محراب پدر ندیده بود مردم مسجد از دور گروهی انبوه از زنان قریش را دیدند که دارند به سمت مسجد می آیند. دریافته بودند که این هیات دارند دختر پیغمبر را به مسجد می آورند، راه دادند. فاطمه به مسجد آمد، ابوبکر بر منبر نشسته بود و داشت حرف می زد. حرفش از میان قطع شد نفس ها در سینه ها ساکت گردید. سکوت مطلق فضای مسجد را به زیر بال کشیده بود. در این هنگام زنی از میان زنان سراپا در یک قواره پارچه ی مشکی رنگ که از پشم بافته شده بود پوشیده برخاست. همه می دانستند که این زن میان بالا و لاغر اندام فاطمه دختر محمد رسول الله صلی الله [صفحه ۱۰۸] علیه و آله است. دیدار او برای مسلمانان حجاز دیدار ساده ای نبود. این دیدار با خاطرات غم انگیزی همراه بود. فاطمه زهرا با خودش به مسجد پدرش خاطرات غم انگیزی را به دنبال آورده بود. خاطره ی آن روزگار آرام، آن روزهای روشن، آن وحدت و اتفاق، آن قدرت و عظمت. خاطره ی نزول ملائکه، خاطره ی وحی ها و الهام ها از آسمانها، خاطره ی آیات قرآن. خاطره ی آن روزها که در همین مسجد میان همین محراب رسول اکرم به نماز می ایستاد. خاطره ی آن ایام که رسول الله بر همین منبر قرار می گرفت و آن خطابه های بلیغ را که مشحون از مواعظ و حکم بود در برابر مردم ایراد می فرمود: این خاطرات شیرین با دیدار فاطمه به تلخی بازگشته بود. به صورت گروه های گلو فشار، به صورت بغمه هایی خفه کننده، به صورت ابروهای متراکم از اندوهها... مردم داشتند خفه می شدند، مردم داشتند در فشار این غصه ها که کوه کوه بر سینه هایشان نشسته بود می مردند. انتظار می کشیدند بهانه ای به دست بیاورند و این بغض ها را باز کنند این بغمه ها را در گلوها بکشند. ناگهان فاطمه که خود حالی آشفته تر از مردم داشت در برابر جای خالی پدر از عمق سینه آهی کشید. و همین آه آتشتن کافی بود در آن خرمن آتش درافکند. [صفحه ۱۰۹] به دنبال این آه فریاد گریه و شور شیون از مردم مسجد برخاست. شاید بیش و کم یک ساعت طول کشید تا بانگ گریه ی مردم آرام بگیرد و این ازدحام عظیم که های های گریه می کردند خاموش شوند. بالاخره خاموش شدند. فاطمه سخنان خود را آغاز کرد ولی تا گفت: «الحمد لله». صدای رسول اکرم بگوش مردم رسید. چون لحن صدای فاطمه درست صدای رسول الله را در فضا منعکس ساخته بود. از نو غریو گریه برخاست. باز هم باید صبر کند تا گریه ها تمام شود و نعره ها آرام بگیرد. وقتی که دیگر اشکها فرو ریخت و سینه ها باز شد و چشم ها سبک شد فاطمه خطابه ی خود را بدین ترتیب ایراد کرد: «ثنای جمیل پروردگار را سزاوار است که از نعمای خویش بر خوردارمان ساخت و سپاس هم برآورنده ی اوست که به ما درس سپاس گزاری آموخت و در دهان ما شکر شکر نهاد. مواهب بی منتهای خود را بی دریغ به ما ارزانی فرمود و منت های بی پایان خود را کریمانه بر ما فرو گذاشت. آنچه به ما موهبت کرده از شمار افزون است و در برابر این عطایا و نعمای کسی را یارای تدارک و تلافی نیست. فقط از ما همی خواهد که قدر نعمت بدانیم و شکر نعمت بگذاریم و از کفران و ناسپاسی به پرهیزیم.» و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له. کلمه ی علیای او باید با اخلاص و ایمان مقرون باشد و در قلوب [صفحه ۱۱۰] پیوند گیرد و اندیشه اش فکرها را به تابش دراندازد. دیدگان ما را یارای دیدار او نیست و زبانهای کوتاه ما از ادای او صاف عظمایش عاجز است و او هام نتواند کیفیت این ابداعات و ایجادها را در خویشتن بگنجاند. اشیاء را از ظلمت محض عدم به روشنایی وجود فراکشید و جهان را به کمک کس تکوین کرد. در ابداع این همه بدایع به فکر کس نیازی نداشت و در تکوین کانیات از دیگری دستوری نگرفت.

توانست که جهان پدید آورد و دانست که هیولا را با صورت بیامیزد و به صورتها رنگ هستی و جمال زندگی بخشد. مستبدانه این پرده‌ها را فروکشید و هنرمندانه بر وی نقش و نگار خلقت گذاشت. نه نیازی به دین آفرینش دارد تا امید سود و بیم زیانش باشد و نه همدمی در کنار خویش می‌دید تا باوی از زشتی و زیبایی و سپیدی و سیاهی این کار و این کارگاه رای جویانه سخن گوید. او همی خواست که حکمت وجود را بر کرسی بنشانند و جان‌های نابالغ را به سر حد بلوغ رسانند و ناپخته‌ها را از خامی به درآورد، توانایی خویش را آشکار کند و توانگری خویش را بنمایاند. او همی خواست که بر خوان یغمای وی دشمن و دوست در کنار هم بنشینند و هر یک به فراخور التهاب و اشتیهای خودش بر اساس مصلحت کام روا شوند. یکی را صد گونه نعمت داد و همچنان به خزانه‌ی غیش راهبری کرد تا بر توانگری خود بیفزاید و بر دامن دیگری نان جوین نهاد تا اشک دیده بیفشاند و خون دل بپیماید و دم بر نیآورد. [صفحه ۱۱۱] نیکوکاران را پاداش نیکو عطا فرماید و بداندیشان را به بد کیفر دهد. آن به سوی مینوی جاویدان بال بگشاید و این بال و پرسوخته در اعماق ظلمت و نکبت دوزخ فروافتد. آن به وصال دوست دست یابد و این دور از دوست به هجران و حرمان نشیند. «و اشهد ان ابی محمدا عبده و رسوله. اختاره و انتخابه قبل ان ارسله و سماء قبل ان اجتبه». خداواند! هم اکنون اعتراف می‌کنم که پدرم محمد بنده‌ی تو و فرستاده‌ی تو و برگزیده تست. اعتراف می‌دارم که پروردگار متعال پیامبر خویش را هنوز نافرستاده برگزیده و همچنان وی را نیافریده بنام محمد نامیده بود و این شگفت‌انگیز نباشد زیرا آفریدگار بی‌همتا چنان پسندیده بود که با پیدایش یک چنین عنصر گرامی بر ارزش و بهای خلقت بیفزاید و در ظلمت جهل جهان چراغ علم برافروزد و پراکندگان را در کنار یکدیگر بنشانند. محمد پدید آمد و حکمت پیدایش وی آفتاب سان بر آسمان تیره‌ی جهان رخ برافروخت. محمد پیدا شد و با پیدایش وی صلاهی توحید در اقطار گیتی پیچید و پرچم عدل و انصاف سایه افکند و مشعل هدایت روشن شد و راهها از بیغوله‌ها و آبادی‌ها از ویرانی‌ها در پرتو این مشعل جهان افروز از نزدیک آشکار گردید. سرانجام روزی به شام آمد و شبی به سحر رسید و عمر نازنین پدرم پایان یافت. [صفحه ۱۱۲] یعنی محمد به روشنائی و لطف و ابدیت فروغی ملکوتی بر بال‌های فرشتگان افتاد و به آسمانها پرواز کرد. جانی بود که به جانان پیوست. «صلی الله علی ابی نبیه و امینه علی الوحی و صفیه و خیره علی الخلق و رضیه و السلام علیه و رحمه الله و برکاته». به روان مقدس او درود باد که خویشتن پاک و تابناک جهان را بدرود گفت و شما را به خدای مهربان خود سپرد و بر جای گذاشت. شما را بر جای می‌بینم که روزگاری در پیرامون وی انجمن داشتند و با وی سخن همی گفتید و از وی موعظت و نصیحت همی شنیدند. آیین او را پذیرفته بودید و آفریدگار عظیم و جلیل خود را برایمان خویش گواه گرفته بودید. تا نکند روزی که هوسها و امیال بشری بر وجودتان چیره شود و بنیان ایمانتان را در هم بشکنند. شما با پیامبر محبوب و محمود خود پیمان بسته بودید که دین وی را با دست خویش در جهان بگردانید و جهان را بدور این دین حنیف و شریف به گردش درآوردید. در کنار شما کتابی همی بینم که قرآنش می‌نامید و حرمتش می‌گزارید. این کتاب در اوراق مقدسش رازها و رمزها و خواندنی‌ها و شنیدنی‌های بسایر دارد اما چشم براه زبان آوری نشسته است که راز پنهان بداند و رمز بسته بگشاید و خواندنی‌ها و شنیدنی‌ها را به جهانیان باز گوید. از سپیدی و سیاهی این کتاب کجا توانیم راه به سر منزل مقصود بریم تا دانشمندی روشنفکر و پرهیزگار سپیدی‌ها را از سیاهی‌ها باز [صفحه ۱۱۳] ننماید و شب را از روز امتیاز ندهد و نقاب ظلمت از چهره‌ی نور فرو نکشد ما همچنان حیرت‌زده و راه گم کردن خواهیم ماند. «بقیه استخلف علیکم کتاب الله الناطق و القرآن الصادق و النور الساطع و الضیاء اللامع». او همان دانشمند روشنفکر و روشن بین است که گویا و بینا و شنواست. او کسی است که آیات الهی را یک جا در پرده‌های سینه‌ی خویش پنهان ساخته و در نفس خود قرآنی بزرگ و عزیز بوجود آورده است. او قرآنی گویا و شنوا و راه پیمای و راهنماست. این گنجینه‌ی اسرار که این جا و آن جا ذخایر گرانبهایش را بگرداند و خواهندگان را به فراخور خویش بهره‌بخشد پیش آهنگ سعادت و کاروان سالار ابدیت است. اوست که پیروان خویش را به جانب مینوی جاویدان راهبری خواهد کرد. الا- ای بندگان خدای! آن کلمه‌ی بهشتی را که به زبان آورده‌اید و از برکت آن کلمه به بهشت علم و اخلاق رسیده‌اید در

حرفهای کوتاه خود جهانی راز و رمز نهفته دارد. شما به کلمه‌ی مقدسه‌ی لا اله الا الله چنین ساده ننگرید. آن کس را که لب به توحید گشوده قلبی پاک و مغزی فروزان باید تا شایسته‌ی یکتاشناسی و یکتاپرستی شود و در صف موحدین قرار گیرد. جانی از خود گذشته و تنی در آماج حوادث می‌خواهد تا با کلمه‌ی توحید آشنا باشد و این آشنایی را به انجام رساند. [صفحه ۱۱۴] این کلمه به شما فرمان می‌دهد که از ثروت خویش بهره‌ای به درویشان و بینوایان ببخش و بدین ترتیب «زکوة» امام خود را پردازید و دارایی خود را «تزکیه» کنید. این کلمه می‌گوید که سالی در غرقاب عیش و نوش فروروید و در هر یک سال یک ماه سر از غرقاب عیش و نوش برآورده به آسمانها بنگرید و دهان روزه‌دار خود را به ذکر و تلاوت و نماز و نیاز بیارایید. به شما فرمان می‌دهد که با شرط استطاعات در یک عمر یک بر خانه‌ی خویشان را به پشت سر گذارید و روی به سوی خانه‌ی خدا بیاورید تا در حریم مقدس حرم، شکوه اسلام را با زیباترین تجلیاتش نظاره کنید. تا در آن جا نژادها و ملت‌ها و قلب‌ها و مغزهای گوناگون را بنگرید که هر یک از گوشه‌ای دور یا نزدیک بار سفر بسته و ترک یار و دیار گفته لبیک زنان راه به سوی دوست گرفتند و بدین ترتیب به ندای ایمان خویش پاسخ دادند. به شما سفارش داده‌اند که اهل بیت رسالت را ترک می‌گویید و نبیرگان پیامبر مهربان خویش را تنها مگذارید. از پیرامون محور اسلام به کنار نروید و سر به پریشانی و پراکندگی مگذارید. شمشیر بر کفن حمایل کنید و در برابر حادثات بر پای خیزید و با فداکاری و حق‌گزاری خویش از ناموس اسلام دفاع کنید. تا می‌توانید دیگران را به نیکویی راهبر باشید و تا می‌توانید زشیتها را در چشم‌انداز مردم زشت جلوه دهید و از زشتکاری بیزارشان سازید یعنی امر به معروف و نهی از منکر نمایید. شما را به احترام پدر و مادر و دلجویی از بستگان و خویشاوندان [صفحه ۱۱۵] وصیت کرده‌اند و از پستی و دزدی و ناهنجاری و تبهکاری بازداشته‌اند. زیرا روا نبود که جوانترین و نورانیترین امتهای جهان پست و دزد و ناهنجار و تبهکار ببار آید. پس شما هم آنچنان باشید که خواسته‌اند و آن گونه که فرموده‌اند. «فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و اتم مسلمون.» «در این هنگام فاطمه‌ی زهرا با آهنگی رساتر و روشنتر به سوی صدها نفر زن و مرد مهاجر و انصار روی آورده و به سخنان خویش چنین ادامه داد: «بهر آن است که مرا بشناسید من فاطمه‌ام. من فاطمه، یکتا دختر محمد هستم. پدرم پیامبر خدا و پیشوای شما بود. در برابر این قبر مقدس که من ایستاده‌ام کسی را یارای دروغ‌گویی و گزافه‌بافی نیست. من دروغ‌نگویم و گزاف‌نابفم. من پندار خویش را بناهنجار نبرم و گفتار خویش را از راستی و درستی منحرف نگردانم. «لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم - حریص علیکم بالمومنین رثوف رحیم.» این برگزیده‌ی آسمانی پدر من و عمو زاده‌ی شوهر من است و مرا افتخار و مباهات باشد که شاخی از این ریشه و فروغی از این چراغ و جویی از این چشمه سازم. پدرم حق نبوت ادا کرد و تکلیف خویش را که با آن همه دشواری‌ها و مشکلات مقرون بود ایفا فرمود. سخن گفت و پیکار کرد و نصیحت داد و تهدید فرمود و از مدینه نیرو به مکه برد و در خانه‌ی کعبه بت‌ها را درهم شکست و مقدس‌ترین معابد جهان را از آرایه‌ها و بدعت‌های جاهلیت بیرداخت و بالاخره [صفحه ۱۱۶] کشمکش‌ها و کوششها به کار برد. «حتی انهزم الجمع و الوالدبر» تا شیرازه‌ی جهل و نفاق را از هم گسست و کتاب توحید و تعاون را بر جای آن نشانید. یک ره به خاطر فراآورید که در دوران وحشت و عداوت موش و سوسمار همی خورید و خون برادر و پدر همی ریختند و حرمت مادر همی بردید و پدرم محمد را بنگرید که چگونه شما را در مدرسه‌ی فضیلت و اخلاق خویش درس زندگانی آموخت و آیین انسانیت را بر شئون حیاتی شما تسلط داد و اکنون این شما هستید که پس از بدورد او بار دیگر به عهد نخستین بازگشتید و سرناسازگاری بازگرفتید. «ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل. افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟» آیا پیمان شما با خدا این بود که وقتی محمد از این جهان رخت به جهان دیگر بکشد دست از آیین وی بردارید و به گذشتگان گمراه خویش بازگردید؟ این چیست که می‌بینم پیوند محبت را همی گسلید و زمزمه‌ی نفاق و فراق در قلب اتحاد خویش همی افکنید. چنان پندارم که اهریمن ناپاک بر مغزها و قلب‌های شما چیره شده و پای بی‌پروای شما را از شاهراه به بیغوله کشانیده است و گرنه ره این نیست که به پیش گرفته‌اید و کار نه آن است که به پشت سر گذاشته‌اید. «انی توفکون و کتاب الله بین اظهرکم؟» آخر این قرآن

مجید است که فروزان تر از خورشید نیمروز بر آسمان معارف اسلام می درخشد. مگر این مشعل هدایت نیست که در پیش روی کاروان انسانیت بر دوش اسلام کشیده می شود؟ [صفحه ۱۱۷] پس چون است که از حکمت و مصلحت کتاب الله سر همی پیچید و به هوسها و شهوت های خویش سر همی سپارید؟ شاید قانون دیگری را به راهنمایی خویش پسندیده اید ولی باید بدانید که جز دین اسلام دین دیگر در پیشگاه الوهیت مقبول نیست. «و من يتبع غير الاسلام دينا فلن يقبل منه». پروردگار متعال دینی جز اسلام نپسندد و کتابی سودمندتر از قرآن نفرستد و پیامبر به دنبال محمد صلی الله علیه و آله مبعوث نکند. گفته می شود که فاطمه از میراث پدر محروم است ولی این گوینده برهانی نیاورده که چگونه حصار قانون ارث درهم شکسته و چه کس آیات بینات قرآن را به دلخواه خود تفسیر کرده است؟ این داستانها که ابوبکر می سراید سخت شگفت انگیز باشد. من از گفتار این مرد در حیرت غرق شوم زیرا چنین اندیشه که خویشتن تواند از میراث «ابوقحانه» بهره ور گردد اما میراث محمد صلی الله علیه و آله بر فاطمه حرام است؟! بدو تلقین کرده اند که پیامبران به خاطر باز ماندگان خویش میراثی نگذارند و از پدرم رسول الله حدیثی روایت کرده است که: «نحن معاشر الانبياء لانورث...» اما فراموش کرده که قرآن مجید بر هر چه مخالف اوست خط بطلان کشیده و هرگز رسول الله بر خلاف قرآن سخنی ادا نکرده است. قرآن مجید نگذارد که کس از زبان رسول اکرم به بیهوده سخن ساز نماید و حدیث جعل کند. هم اکنون قرآن مجید است که در قصص حقهی خود از میراث پیامبران حکایت ها گوید. [صفحه ۱۱۸] نخستین در سورهی شریفهی نمل آن جا که گوید: «و ورث سليمان داوود و قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شيء...» این حکایت میراثی است که سلیمان از داوود برده و این پدر و پسر هر دو رسول خدا بودند. و بعد در سورهی آل عمران گفتار زکریا را که رسولی عقیم بود به یاد آورد: بسم الله الرحمن الرحيم كه ه ي. ع. ص. ذكر رحمت ربك عبده زكريا. اذ نادى ربه نداء خفيا. قال رب انى و هن العظم منى و اشتعل الراس شيبا و لم اكن بدعائك رب شقيا. و انى خفت الموالى من ورائى و كانت امراتى عاقرا فهب لى من لدنك وليا. يرثنى و يرث من آل يعقوب و اجعله رب رضيا. زكرياى پیغمبر بدرگاه پروردگار خود از پیری و تنهایی خویش می نالید و بعد دعا می کند که فرزندی به وی عطا شود تا از او و از خاندان یعقوب میراث ببرد. و همچنان خداوند متعال در سورهی کریمه ی نساء و سوره های دیگر بر اساس یک قانون عمومی نظام موارث را اعلام می دارد. و این نظامات عمومی است یعنی استثناء پذیر نیست مثلاً: «و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله». و: «يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين». و: «ان ترك خيرا الوصيته للوالدين و الاقربين بالمعروف». بنابراین ماجرای ما بیش از آنچه تاسف انگیز باشد مسخره آمیز [صفحه ۱۱۹] است. من ندانم که شما چه گوئید؟ شما چگونه بر یک حکم عمومی الهی به هوس خود استثناء می رانید؟ چگونه می خواهید فاطمه را که دختر محمد و پیرو آیین محمد و پروردهی آغوش محمد است از میراث محمد بی بهره سازید. در این جا فاطمه مرضیه به قیافه ی فرسوده ی ابوبکر با خشم نگاه کرد و گفت: «من بروز قیامت در گریبان تو خواهم آویخت و حق پایمان شده ی امروز خود را در آن روز از تو باز خواهم ستانید. در آن روز خدای عادل عالم حکومت کند و پدرم رسول الله شاهد دعوی ما باشد. «و لا ينفعكم اذ تندمون و لكل بناء مستقر و سوف تعلمون من ياتيه عذاب بخزیه و يحل عليه عذاب مقيم». در آن هنگام پشیمانی سودتان ندهد و آنان که به عذاب و کیفر محکوم باشند از خشم و عدل الهی نجات نخواهند یافت. و بعد روی مبارکش را به سوی مردم مدینه به سوی رجال مهاجر و انصار برگردانید و با حرارت و هیجانی شورافکن چنین فرمود: «شما جوانمردان یترب، شما ستونهای بی دار ملت اسلام، شما صمیمترین و فداکارترین اصحاب محمد، چرا آسوده نشسته اید؟ این چه سستی و سهل انگاری است که به پیش گرفته اید؟ چرا به [صفحه ۱۲۰] احیای حق مشروع من بر نمی خیزید؟ به چه جهت چشم و زبان خویش را از حمایت من فرو بسته اید؟ پدرم رسول الله فرموده است: «المرء يحفظ فى ولده» حرمت و حقوق مردم در فرزندانشان محفوظ خواهند ماند. پس چه شد حرمت و حقوق پدرم و چرا در زندگی من رعایت نمی شود. شما چه می پندارید. محمد رسول الله بدرود حیات گفت، حادثه ی عظمایی بود بوجود آمد. او در گذشت و رشته ای که ما را به آسمانها ارتباط می داد از هم گسیخت و دریچه ی وحی ها به

هم برآمد و درهای ملکوت اعلی بر روی زمین بسته شد و به همین دلیل باید بسته‌های محمد گشوده شود و بناهایی که او طی بیست و دو سال رنج و مرارت نهاده بود ویران گردد و قرآنش از کرسی حکومت به زمین فرود آید و میراث من در زیر پای شهوت و هوس گروهی لگدمال شود؟ آری محمد صلی الله علیه و اله بدرود زندگی گفت، او رفت و با رفتن خود چراغ زندگانی مرا فرونشاند و غوغای حیات را در خانواده‌ی ما خاموش ساخت اما این حادثه که با دست شما پدید می‌آید دیر یا زود اساس اسلام را واژگون خواهد ساخت و دین مبین محمد را به باد خواهد داد. «و الله النازله الكبرى و المصیبه العظمی لأمثلها نازله و لا باقیه و لا- عاجله اعلن بها کتاب الله جل شانه فی ممساکم و مصبحکم». آن نازله‌ی کبری، آن مصیبت عظمی که مانند خود در تاریخ نخواهد داشت همین است و این قرآن کریم است که از دیر باز روزگار امروز ما را به یاد ما آورده آن جا که می‌گوید: «و من یقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سيجزى الله الشاکرین». از ارتجاع شما به جاهلیت خبر داد و فرمود آنان که به عقب برگردند و سر به جهل و سفاهت گذارند ذات اقدس [صفحه ۱۲۱] الهی را زیانی نتوانند رسانید. کفر شما و کفر کاینات بر دامن کبریایش گردی نخواهد نشانید. ای عجب! شما «بین قیله» همچنان در برابر من افسرده و خاموش قرار گرفته‌اید شما زنده‌اید و یادگار پدرم به ناحق از کفم ربوده می‌شود. و در گلوی ناپاک مثنی ریاکار و ناسزاوار فرومی‌رود؟ شما که جوان دارید و جوانی دارید، شما که زور در بازو و زر در کف دارید، شما می‌توانید دامن بر کمر زنید و میدان بر دشمن به بندید پس چون است که از جای نمی‌جنبید و بر پای نمی‌خیزید؟! «انتم موصوفون بالنکاح و معروفون بالخیر و الصلاح». شما به شهامت و شجاعت و خیرات و صالحات شهرت دارید اقوام عرب شما را بر شادت و نجابت می‌شناسند. اکنون کو آن بازوهای کمانکش و کجاست آن مشتهای کوه‌فرسا که از آستین به درآید و از حق حمایت کند. بار دیگر همچون نخستین روزهای هجرت کمان بردارید و در کمین بنشینید و قرآن مجید را به حرمت و شکوه خدا دادش باز گردانید. کجایند سلحشوران جنگجوی یثرب تا از سینه‌ی خویش نعره‌ها برآورند و در سینه‌ی دشمن نفس‌ها را درهم بشکنند؟ چه نیکو سخن گفتید و چه نکوهیده و نابجا خاموش شدید؟! چه مردانه بر پاخاستید و چه نامردانه از پای نشستید! «الا تقاتلون قوما نکتوا ایمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدئو کم اول مره؟ اتخسونهم؟ فالله احق ان تخشوه ان کنتم مومنین». به پیکار بر نمی‌خیزید؟ این قوم را که پای بر پیمان خود گذاشته و نکث بیعت و نقض عهد کرده‌اند از میان بر نمی‌دارید؟ [صفحه ۱۲۲] با این فرومایگان که همی خواستند رسول اکرم را از شهر خود برانند. هم آنان که فتنه را بیدار و جنگ را آغاز کرده‌اند. آیا از این قوم می‌ترسید. آیا سزاوارتر نیست که از پروردگار خود خشیت کنید. اگر شما بخدا ایمان آورده‌اید البته از وی خواهید ترسید. آنچنان باشد که گویی هم اکنون با چشم سر می‌بینم. می‌بینم که از بلندی به پستی گراییده‌اید و در اعماق نکبت فروافتاده‌اید. از حق و حقیقت دور مانده‌اید و با رنگ و نیرنگ درآمیخته‌اید، از خداوند متعال که زمام امور و قلوب در مشت اوست دوری گزیده‌اید و نابخردانه به شوخ چشمی و سفاهت پرداخته‌اید. «ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید». شما و هر که بر سطح زمین به سر می‌برند گو کافر شوند. کفر شما زیانی به مقام اقدس الوهیت نخواهد رسانید. حدای ما بی‌نیاز و حمید است. بگذارید که جهان با جهانیان یکباره از مبدا متعال بدور مانند و بگذارید که کاینات به ملکوت اعلی پشت کند زمین را با آسمان فاصله بیشتر و نفاق عمیقتر افتد. چه خواهد شد؟ او را که از جهان و جهانیان و زمین و آسمان بی‌نیاز است. این پشت کردن‌ها نه زیانی خواهد رسانید و نه سودی خواهد داد. ولی مرا از ایراد این خطابه و القاء این سخنان گریزی نبوده است. من خویشتن را مسئول یافته بودم که گفتنی‌ها را باز گویم و پرده‌ی روی اصحاب نفاق را چاک زنم و رنگ و نیرنگ را از جمال حق بزدایم و باید بدانید که آنچه گفته‌ام از کانون عرفان و علم خویش گفته‌ام. «قد قلت ما قلت علی معرفه منی». این خواب گران که چشم و دلتان را سنگین کرده است نگرانم [صفحه ۱۲۳] ساخته بود همی خواستم از این خواب سنگین بیدارتان سازم. تکلیف من بود که امت پدرم را از خطر برکنار دارم تا نکند این شب تاریک با پشیمانی و پریشانی به سحر کشد و غفلت‌ها و سهل‌انگاری‌های امروز برای فردا نتیجه‌ی خسران و خذلان ببار آورد. و گرنه مرا از خواب شما بیمی و به بیداری‌تان امیدی نیست.

هر چه از دستتان برآید انجام دهید. هر تجاوز و تعدی که مقدور شما است به کار برید. منبر خلافت و محراب امامت را غضب کنید. فدک را برابید و تا آن جا می توانید میدان گیرید. «فاعملوا انا عاملون. و انتظروا انا منتظرون.» این خطابه‌ی غرا آتشی خاموش نشدنی روشن کرده بود. مردم مدینه سخت به هیجان آمده بودند. جوانان انصار چنان برانگیخته شده بودند که چیزی نمانده بود دست به سمت شمشیر دراز کنند. از یک طرف صدای گریه و از سمت دیگر فریادهای مخالف فضای مسجد را لبریز کرده بود. طرفداران حکومت که همیشه حالت «آماده باش» داشتند گوشها را تیز کرده اند. ابو عبیده جراح، عمر بن خطاب، خالد بن ولید، معاذ بن جبل، سالم بن معقل، عکرمه بن ابی جهل، سهیل بن عمرو، ابوسفیان بن حرب، عثمان بن عفان، مغیره بن شعبه... و امرای قریش که به امید قدرت و ثروت دور منبر ابوبکر پرپر می زدند از ترس این که هیجان مردم این منبر را واژگون کند و امیدشان به نومیدی عوض شود دستور دادند طرفدارانشان حالت حمله به خود بگیرند. و در عین حال ابوبکر از سلاح ملایمت و آرامش و به قول تاریخ [صفحه ۱۲۴] «رقت قلب» خود استفاده کرد و به گریه درآمد. گریه‌ی ابوبکر مردم را کمی آرام کرد. ابوبکر هم از آرامش مردم استفاده کرد و در جواب فاطمه زهرا لب بسخن گشود. ابتدا به حمد و ثنا کرد و بعد نام رسول اکرم را به زبان راند و بر آن جان مقدس که با جانان پیوسته بود درودها گفت و آن وقت از فاطمه و خصایل ملکوتی فاطمه بی نهایت تمجید کرد و دست آخر خدا را به گواه گرفت که از رسول الله شنیده ام. «نحن معاشر الانبياء لانورث ذهبا ولا دارا ولا عقارا و انما نورث الكتاب والحكمة والعلم والنبوه و ما كان لنا طعمه فلولى الامر من بعدنا.» از سیاق عبارت و تلفیق کلمه ها و جمله ها پیداست که این حدیث صد در صد مجعول است. کسانی که با طرز گفتار رسول الله آشنا هستند. آنان که خطابه ها و سخنان قصار پیامبر اکرم الهی را دیده اند می دانند که هیچ وقت خاتم النبیین این گونه حرف نزده است. رسول اکرم هرگز نگفته بود که ما انبیاء برای فرزندانمان حکمت و علم و نبوت به میراث می گذاریم زیرا خود بهتر از همه می دانست حکمت و علم و نبوت به میراث می گذاریم زیرا خود بهتر از همه می دانست حکمت و علم و نبوت موهبتی الهی است و خداوند متعال این موهبت را به جانهای مستعد و قلوب قابله عنایت خواهد کرد. خواه این جانها و قلبها در فرزندان انبیاء یافت شوند و خواه در خانواده های دیگر. رسول اکرم که آورنده ی قرآن مجید است هرگز حکایت نوح و فرزند نوح را فراموش نکرده بود. این محال است که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بگوید ما [صفحه ۱۲۵] علم و حکمت را در خانواده خود به میراث می گذاریم به علاوه مردم عامه اجماع دارند که رسول الله هرگز از «ولی امر بعد از خود» یادی نمی کرد زیرا اگر یاد می کرد بی درنگ مردم از وی می پرسیدند که یا رسول الله! ولی امر پس از تو کیست؟ و آن وقت مساله ی خلافت باین صورت در نمی آمد. بخاری در صحیح خود در باب «مرض النبی» چند حدیث صحیح روایت می کند که برای پیروان مذهب قطعی الصدور و صحیح السند است و نگارنده به خاطر توضیح این مساله آن احادیث را در این جا ایراد می کند و قضاوت امر را به اولوالالباب و فکرهای بی طرف وا می گذارد: ۱ - حدثنا سفيان عن سليمان بن الاحول عن سعيد بن جبیر قال. قال بن عباس رضی الله عنهما يوم الخميس و ما يوم الخميس اشتد برسول الله و جعه و قال تبیونی اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا «و لا ينبغي عند نبی تنازع» فقالوا ما شأنه؟ «اهجر استفهموه؟» فذهبوا يردون عليه فقال دعوني فالذي انا فيه خير مما تدعون اليه... عبدالله بن عباس از روز پنجشنبه. از آن پنجشنبه که بیماری رسول اکرم شدت یافت یاد کرد و گفت: - روز پنجشنبه، چه پنجشنبه ای. درد رسول الله به منتهای شدت خود رسیده بود. فرمود وسیله ای فراهم سازید که برای شما دستوری بنویسم تا پس از من هرگز به گمراهی نیفتید میان حضار که در کنار بسترش نشسته بودند نزاعی در گرفت «در حضور هیچ پیغمبر این گونه نزاع زیننده نیست» گفتند: «او را چه می شود.» شاید فکر کردند که رسول اکرم از شدت درد «یاوه» می گوید!! از دستور رسول الله سربچی کردند. حرفش را به او برگردانیدند. [صفحه ۱۲۶] رسول الله گفت مرا به حال خودم بگذارید. در این حالت که اکنون به سر می برد از همدمی با شما خوشترم. ۲ - لما حضر رسول الله «و فی البيت رجال» فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم. هلموا اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده فقال بعضهم ان رسول الله قد غلبه الوجع و عندكم القرآن حسبنا كتاب الله فاختلف

اهل البيت و اختصموا فمنهم من يقول: «قربوا يكتب لكم كتابا لا- تضلوا بعده و منهم من يقول غير ذلك فلما اكثر و اللغو قال رسول الله «ص» قوموا. رسول اکرم در هنگام احتضار. به مردانی که در اتاق نشسته بودند فرمود بیاید برای شما فرمانی بنویسم تا پس از آن گمراه نشوید. از آن «مردان» که در اتاق نشسته بودند جمعی گفتند درد بیماری بر رسول اکرم شدت یافته و قرآن در کنار شماست همین قرآن برای ما کافی است. اما جمعی دیگر عقیده داشتند که باید دستور رسول الله اطاعت شود تا دیگر اختلافی پدید نیاید. این دو فرقه بر نزاع افتادند و زیاده گوی کردند. رسول الله فرمود: - برخیزید. عبدالله بن عباس که این حدیث را هم روایت می کند در انتهای روایتش می گوید: - بدبختی از آن جا آغاز شد که نگذاشتند رسول الله آنچه می خواست بنویسد. باز هم بخاری در «صحیح» خود در باب «قال المریض قوموا عنی» یعنی در آن هنگام که مریض گفت «از کنارم برخیزید» چنین می نویسد: ... لما حضر رسول الله و فی البيت رجال. فیهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال النبی هلموا اکتب لكم کتابا لا تضلوا بعده فقال عمر بن الخطاب ان النبی [صفحه ۱۲۷] «ص» قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله. فاختلف اهل البيت فاحتصموا. منهم من يقول قربوا يكتب لكم النبی «ص» کتابا لا- تضلوا بعده و منهم من يقول ما قال عمر فلما اكثر و اللغو و لا خلاف عند النبی قال لهم قوموا عنی... رسول الله بر بستر احتضار خفته بود. در اتاق جمعی نشسته بودند عمر بن خطاب هم در میانشان بود. پیغمبر فرمود بایید برای شما دستوری بنویسم که به گمراهی نیفتید. عمر گفت: درد بیماری بر رسول اکرم شدت یافت، قرآن برای ما کافی است. اهل خانه به اختلاف افتادند. جمعی گفته بودند که باید این وصیت تحریر شود و جمعی با عمر هم عقیده بودند. وقتی که اختلاف و یاهو گویی زیاد شد رسول الله فرمود از کنارم برخیزید. عبدالله بن عباس در انتهای این حدیث هم می گوید مصیبت عظمی این بود که نگذاشتند آن سفارش تحریر شود. بخاری همچنان در «صحیح» خود که از اصول مسلم فقه اصحاب سنت و جماعت است در «باب فی الحوض» از قول رجال و وراث حدیث خود می نویسد: ۱ - قال النبی «ص» انا فرطکم علی الحوض و لیرفعن رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک. رسول الله به اصحاب خود چنین فرمود: - من پیش از شما به حوض کوثر خواهم رسید. از شما مردانی به دنبال من خواهند آمد ولی در کنار حوض کوثر از من جدا خواهند شد می گویم: خدای من! این قوم اصحاب من هستند. گفته می شود: درست است ولی نمی دانم که این قوم پس از تو چه کرده اند. [صفحه ۱۲۸] ۲ - قال النبی «ص» انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب و من شرب لم یظماء ابداء لیردن علی اقوام اعرافهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم. فاقول انهم منی فقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی... رسول اکرم به اصحاب خود فرمود: - من پیشاپیش شما حوض کوثر را خواهم دریافت آنان که توانند بر من بگذرند از آن حوض خواهند نوشید و کسی که از کوثر بنوشد دیگر تشنه نخواهد شد. اقوامی در آن جا به سوی من خواهند آمد که من آنان را می شناسم و هم آنان مرا می شناسند در این هنگام میان ما حایلی فروخواهد افتاد که از هم دور خواهیم ماند. می گویم: - این قوم از من هستند، من از این قوم هستم. در جوابم گفته می شود. تو نمی دانی که این قوم پس از تو چه ها کرده اند. خواهم گفت: - دور باشند، دور باشند آنان که پس از من تغییر کرده اند. ۳ - ان رسول الله قال یرد علی یوم القیامه رهط من اصحابی فیجلون عن الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لاعلم لک به ما احدثوا بعدک. انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری. رسول اکرم فرمود: قومی از اصحاب من در روز رستاخیز بر من در آیند اما از کنار حوض کوثر رانده شوند. من می گویم: - خدای من! اینان اصحاب من هستند. خدای من چنین پاسخ خواهد داد: - تو نمی دانی همین قوم پس از تو چه کرده اند. این قوم از دین [صفحه ۱۲۹] دست کشیدند و راه ارتداد گرفتند و با سیر قهقرای به آیین جاهلیت باز گشتند. ۴ - قال صلی الله علیه و سلم. بیننا انا قائم فاذا زمره حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم فقلت این؟ قال الی النار و الله قلت و ما شانهم؟ قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبار هم القهقری ثم اذا زمره حتی اذا عرفتم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم فقلت این؟ قال الی النار. و الله قلت ما شانهم؟ قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبار هم القهقری فلا راه یخلص بینهم الا مثل همل النعم... رسول الله می گوید: - آن چنان است که من ایستاده ام. جمع به من رسند وقتی

این جمع را شناختن مردی میان من و آنها حایل شود و گوید بیایید. می‌پرسم به سوی کجا؟ جواب می‌دهد: به سوی آتش. - مگر چه کرده‌اند؟ - این قوم پس از توبه قهقری بازگشته‌اند. جمعی دیگر درآید. تا این جمع را هم شناختن مردی به میان افتد و گوید: - بیایید. - می‌پرسم به کجا؟ - به سوی آنان. - مگر چه کرده‌اند. - بعد از توبه جاهلیت گذشته بازگشته‌اند. سرانجام از میان امت من جز اندکی روی نجات و رستگاری نبینند. بخاری در صحیح خود در باب «مناقب فاطمه» این حدیث را [صفحه ۱۳۰] روایت می‌کند. ... ان رسول الله قال: «فاطمه بضعة مني فمن اغضبها اغضبني». فاطمه پاره‌ای از وجود من است. هر کس وی را به خشم آورد مرا به خشم آورده است. بخاری در صحیح خود در باب «فرض الخمس» به وسیله‌ی رجال خود از عایشه ام‌المومنین روایت می‌کند: ان فاطمه علیها سلام ابنه رسول الله علیه و آله و سلم سالت ابابکر الصديق رضی الله عنه بعد وفات رسول الله «ص» ان یقسم لها میراثها ما ترک رسول الله «ص» مما افاء الله علیه فقال ابوبکر رضی الله عنه ان رسول الله «ص» قال نحن معاشر الانبياء لانورث و ما ترکناه بعد صدقه فغضب فاطمه بنت رسول الله فهجرت ابابکر و لم تزل مهاجرة حتى توفيت و عاشت بعد رسول الله ستة اشهر... بخاری در صحیح خود یعنی در همان کتاب که از قول رسول اکرم روایت کرده «هر کس فاطمه را به غضب آورد مرا بغضب آورده است» می‌نویسد: فاطمه پس از رحلت رسول اکرم از ابوبکر درخواست کرد که میراثش را به وی بازگرداند. و ابوبکر «بنا به آن روایت خود ساخته» در جوابش گفت که پیغمبران از خود میراثی نمی‌گذارند. فاطمه از این سخن به خشم درآمد و از ابوبکر به حال قهر دوری گزید و همچنان نسبت به ابوبکر خشمناک بود تا درگذشت. وی شش ماه پس از پدر در این دنیا زندگانی کرد. باید دانست که حرمت و اطمینان صحیح بخاری و صحیح مسلم [صفحه ۱۳۱] در میان علمای عامه مانند حرمت «اصول کافی» و «تهذیب» و «استبصار» و «من لا یحضره الفقیه» در میان علمای امامیه قبول عمومی دارد. احادیث و اخباری که از «صحیحین» روایت می‌شود مطلقاً موثق و مقبول است و آنچه در این کتاب از آن دو کتاب «صحیح» ایراد کرده‌ایم انکار و طعن نمی‌پذیرد. یعنی علمای عامه به استناد صحیح بخاری قبول دارند که رسول الله فرمود هر کس که فاطمه‌ی زهرا را به خشم آورد مرا به خشم آورده است و قبول دارند که ابوبکر عقیق بن ابی قحافه فاطمه‌ی زهرا را به خشم آورده است. علمای عامه به اسناد این صحیح «صحیح بخاری» قبول دارند که عمر بن خطاب ابوحفص نگذاشته است رسول اکرم در آخرین لحظه‌ی زندگی چراغ هدایت در پیش پای مردم افروزد و مسلمانان را از گمراهی و اختلاف نجات دهد و حتی قبول دارند که عمر بن خطاب به رسول اکرم نسبت «هذیان» داده و گفته: «قد غلب علیه الوجع» یعنی شدت درد فکرش را پریشان کرده و به پریشان گویی وادارش کرده است. و بالاخره علمای عامه به استناد اخباری که از صحیح بخاری روایت کرده‌ایم «همین اخبار که خودشان روایت کرده‌اند» رسول اکرم به روز رستاخیز جمعی از اصحاب خود را «اصحاب او که او را می‌شناسند و او هم آنها را می‌شناسد» می‌خواهد به خود بپذیرد ولی دست عدل و انتقام الهی این قوم را «این اصحاب را» به سوی دوزخ خواهد راند و به رسول اطیب و اطهرش خواهد گفت: انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری. این قوم پس از تو دین تو را عوض کردند و در جهت مخالف تو گام [صفحه ۱۳۲] برداشتند و به ظلمت جاهلیت بازگشتند. و هدف ما از ایراد این احادیث ابراز حقایقی بود که گمان نداریم به توضیح و تفسیرش حاجتی داشته باشیم. ما احادیث صحیح بخاری که مورد اعتماد و اطمینان علمای عامه است همچون چراغ تحقیق در پیش روی علمای عامه می‌گذاریم. و بی آن که جوابی بخواهیم سکوت می‌کنیم. اگر حکومت حکومت حق و عدل و وجدان باشد و اگر قضاوت از لجاج و عناد به دور بماند صد درصد این اختلاف از میان امت اسلام برخواهد خاست و آنان که نعوذ بالله اهل عناد و لجاج هستند در حقیقت مسلمان نیستند و ما را به آن «مسلمانان» مطلقاً سخنی نیست زیرا این بحث یک بحث داخلی و این اختلاف یک اختلاف خصوصی در مذهب مقدس اسلام است. [صفحه ۱۳۳]

فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها وقتی آن خطابه‌ی غرا را ایراد کرد و ازدحام مردم را با موج سخنان خود به موج و تلاطم انداخت خلیفه سخت به وحشت افتاد و دیت جز سیاست «رقت قلب» و «اشک» و «آه و ناله» هیچ سیاست دیگر با اقتضای وقت تطبیق نمی‌کند. به همین جهت قیافه‌ی محزون و در عین حال مهربانی به خود گرفت و گفت: - همیشه «ویل و وای» نصیب دشمن تو باد ای دختر رسول الله! ای یادگار گرامی پیغمبر! آنچه گفته‌ای راست گفته‌ای و جز راستی و درستی به تو سزاوار نیست ولی ما هم گناهی نداریم زیرا از پدر بزرگوار تو شنیده‌ایم. - ما پیامبران میراثی از خود نمی‌گذاریم. [صفحه ۱۳۴] ابوبکر این حدیث را که تنها خودش از پیغمبر شنیده بود با آب و تاب تمام تکرار کرد و آن وقت گفت: - از فدک بگذرید و در برابر فدک هر چه من دارم از من قبول فرمایید. هذمه حالی و مالی هی لک و بین یدیک. لا تزوی عنک و لا تدخردونک. خلیفه سعی بسیاری به کار می‌برد که این بازی سیاسی را به صورت یک حکومت عادلانه جلوه بدهد. چنین نمایش می‌داد که من فقط به خاطر حاکمیت قانون اسلام و احترام حدیث رسول الله فدک را از دست فاطمه درمی‌آورم. چون اگر چشمی به مال دنیا داشته باشم هستی خود را به او نمی‌بخشم. اما فاطمه‌ی زهرا بی آن که به «مال» و «حال» ابوبکر اعتنا کند فدک را می‌خواست و حق خود را طلب می‌کرد. این گفتگو دنباله‌ی درازی گرفت. خلیفه و طرفدارانش با منتهای وقاحت و حق خود را طلب می‌کرد. این گفتگو دنباله‌ی درازی گرفت. خلیفه و طرفدارانش با منتهای وقاحت برخلاف مقررات اسلام چانه می‌زدند. با این که فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها در این قضیه‌ی حقوقی «مدعی علیها» بود زیرا فدک را در تصرف داشت باز هم ابوبکر محکومش کرد که «اقامه‌ی شهود» کند. این رسوایی‌ها را حتی علمای عامه هم روایت می‌کنند منتها با «حاتم بخشی» خود این جنایات و افتضاحات را بر ابوبکر می‌بخشند. ابوبکر «مدعی» بود که قدک ضمیمه‌ی بیت‌المال است و فاطمه‌ی زهرا «مدعی علیها» بود و «مورد دعوی» را به تصرف داشت. با این وجود دختر پیغمبر محکوم شد که شهود خود را برانگیزاند و او هم دو شاهد عادل به خلیفه معرفی کرد. - علی بن ابی طالب علیه السلام. [صفحه ۱۳۵] ۲ - ام‌ایمن رضی الله عنها. عمر بن خطاب بر ضد این دو شاهد سخن گفت و به اصطلاح شهود فاطمه را «جرح» کرد. عمر گفت: اما اما ایمن؟ امراه؟ اعجمیه لا یفصح و لا تقبل شهادتها و اما علی فیجر النار الی قرصه. عمر پیش از همه چیز این دو شاهد را جرح کرده بود، گفته بود: که ام‌ایمن زنی اعجمی است یعنی نمی‌تواند درست حرف بزند و شهادتش مورد قبول نمی‌تواند باشد و علی هم آتش را به طرف نان خود می‌کشانند یعنی به بهانه‌ی زنش به نفع خودش تلاش می‌کند. این ام‌ایمن اسمش «برکه» و نام پدرش ثعلبه بود. خانه‌زاد خانواده‌ی رسالت بوده و رسول اکرم وی را به عقد زید بن حارثه که به «حب رسول الله» معروف است در آورده و خدا پسری هم به او داده بود. این ام‌ایمن مادر اسامه بن زید بود که رسول اکرم ابوبکر و عمر و جوه مهاجر و انصار را به تبعیت و فرمانبرداری مامور فرموده بود. ام‌ایمن بی آن که به حرف عمر اعتنا کند رویش را به طرف ابوبکر برگردانید و گفت: - تا به این سوال من جواب ندهی سخنی نخواهم گفت: - چه می‌خواهی بررسی؟ - می‌خواهم بپرسم آیا از رسول الله شنیده‌ای که فرمود: «ام‌ایمن زنی از بهشت است»؟ ابوبکر خواه و ناخواه تصدیق کرد. - آری شنیده‌ام. ام‌ایمن از فرصت استفاده کرد و گفت: - این ملت اسلام گواه باشید که من گواهی می‌دهم: ان الله عزوجل [صفحه ۱۳۶] اوحی الی رسول الله فات ذالقربی حقه فجعل فدک لفاطمه طعمه لامرالله. بر اساس آیت «آت ذالقربی» رسول اکرم فدک را به فاطمه بخشید. امیرالمومنین علی ابن ابی طالب هم بر این منوال شهادت داد و ابوبکر در برابر این شهادت‌ها، این حقیقت‌ها مطلقاً از سیاست ضعیف و رقت قلب خود استفاده می‌کرد، گریه می‌کرد، ناله می‌کرد و قسم می‌خورد که رسول اکرم فرمود: ما انبیاء ارث و میراث نمی‌گذاریم و وقتی روی مطلب را دگرگون دید و دید که صحبت ارث و میراث انبیاء به میان نیست و این ام‌ایمن و علی مرتضی دو شاهد عادل هستند که شهادت می‌دهند فدک در حیات رسول اکرم، یعنی در سال هفتم هجرت، یعنی چهار سال پیش از رحلت رسول الله به فاطمه بخشیده شده با مشاورین خود به مشورت پرداخت و بر اساس آن مشورت تصمیم گرفته شد یکباره سر و صدای فدک را خاموش سازند. ابوبکر به فاطمه‌ی زهرا گفت: - آیا رسول الله صلی الله علیه و آله درباره‌ی این بخشش سندی هم اعطا فرموده یا فقط شفاها

فدک را به شما واگذار کرده است؟ حضرت زهرا جواب داد: در این مورد دستخطی هم دارم. ابوبکر آن دستخط را از فاطمه‌ی زهرا دریافت داشت ولی خدا می‌داند که با آن سند چه کرده‌اند. گفته می‌شود که خلیفه آن سند را دیگر به حضرت فاطمه باز نگردانید و گفته می‌شود بر اساس یک توطئه‌ی خصوصی ابوبکر آن سند را امضا کرده ولی عمر بن خطاب جبرا از دختر پیغمبر ربوده و [صفحه ۱۳۷] پاره پاره‌اش کرده... این گذشته‌ها یا راست یا دروغ با این حقیقت تلخ منافات نخواهد داشت که ابوبکر خلیفه دختر پیغمبر را از میراث مسلمش محروم ساخته ولی خود وصیت کرد که در خانه‌ی رسول اکرم به خاک سپرده شود و دلیلش هم این بود که چون دخترش عایشه «یک نهم از یک هشتم آن خانه را» از رسول الله به میراث است برده می‌تواند جنازه پدرش را در کنار مرقد رسول الله دفن کند. رسوایی آن نظامات که ابوبکر و عمر ساخته بودند به این جاها هم کشید. در یک جا دختر از پدرش نمی‌تواند ارث ببرد زیرا پدرش پیغمبر است و پیغمبران مراثی مادی نمی‌گذارند و در جای دیگر زن از شوهرش با این که پیغمبر است ارث می‌برد آن هم تا میزانی که می‌تواند در مباحث یک هشتم از یک نهم یک اتاق جنازه‌ی عریض و طویل مردی را به خاک سپرد. فاطمه‌ی زهرا که هم علیل و هم دلتنگ بود روی از ابوبکر و عمر و مهاجر و انصار بر تافته خود را به قبر پیغمبر اکرم رسانید و چهره بر آن تربت پاک گذاشت و گفت: «پس از مرگ تو حوادث بسیار پدید آمد. که اگر تو را در کنارم داشتم از آن حوادث بیمناک نبودم. دور از تو به زمینی می‌مانم که از ابر رحمت به دور مانده باشد و خویشاوندان تو نیز مانند من پراکنده و پریشان مانده‌اند. آنان که کینه‌ی تو را در سینه‌ی خویش نهان داشتند. نهفته‌ها را آشکار ساختند زیرا سینه‌ی تو را در زیر سنگ مزار یافته‌اند. این مردم فرومایه ما را خوار گذاشتند. [صفحه ۱۳۸] و دور از تو چنان است که جهان بر من خشمناک باشد. تو ای ماه چهارده شبیه‌ی من چراغ زندگانی ما بوده‌ای و به نام تو از آسمانها وحی فرود می‌آمده است آن فرشته که به خاطر تو بر خانه‌ی من بال می‌گشود دیگر سایه از ما برگرفته و برکت از ما بر بوده است. ما چنان سوگواریم که کس چنین سوگوار نباشد. از همه جهان چه پارسی و چه تازی آنان که بر من ستم کرده‌اند زود باشد به روز رستاخیز کیفر کردار خویش دریابند. تا زنده‌ام بر تو بگنیم و تا زندگی کنم چشمان من از افشاندن اشک باز نایستد. دنیا بر فاطمه تنگ شده و دو پسر من همچون دو ستاره‌ی منخسف کدورت گرفته‌اند. تو از همه جهانیان برتر تا آندم که جهان باشد. و از همه راستگوتری تا روزی که سخن از راستی و دروغ گفته شود.» دختران آل‌هاشم پیکر لاغر فاطمه را از روی قبر پیغمبر به کنار کشیدند و همچنان افغان و خیزان به خانه بازش گردانیدند. علی مرتضی چشم به راه فاطمه نشسته بود. در انتهای یک انظار طولانی بالاخره دختر پیغمبر را دید که خسته و مانده و خشمناک و گریه کرده از مزار پدرش برگشته است. سخنی نگفت زیرا می‌دید که فاطمه حال سخن گفتن ندارد. چند دقیقه گذشت. بالاخره فاطمه‌ی زهرا اندکی توانایی گرفت اما همچنان [صفحه ۱۳۹] خشمناک بود. خشم فاطمه تا آن جا بود که در زندگیش برای نخستین بار شوهر خود را به نام «پسر ابی طالب» نامید. زیرا هیچ وقت فاطمه‌ی زهرا با امیرالمومنین این گونه حرف نمی‌زد. بشوهرش بیشتر «یا اباالحسن» و اخیانا یا علی می‌گفت. از این جا می‌توان دریافت که دختر پیغمبر تا چه اندازه ناراحت و خشمناک بود. فاطمه چنین گفت: ای پسر ابوطالب! چون است که همچون کودک در رحم مادر دست بسته نشسته‌ای. چرا مثل مردم تهمت خورده با شرمساری به کنج عزلت خزیده‌ای. تو همان بودی که تیر صفت از کمان پر می‌کشیدی و غرش زنان بر قلب هدف می‌نشستی. و آن شاهباز بلند پرواز بودی که اوج تو بالای ابرها بود و افسوس من از این است که می‌بینم اکنون پر ناچیز مرغی تو را از آن اوج اعلی فروبکشاند. اینک پسر ابوقحافه است که یادگار پدرم را قهرا همی رباید و میراث فرزندانم را غصب همی کند. آشکارا به دشمنی من برخاسته و ظالمانه گواهانم را از محضر حکومت رانده است. با من به درشتی سخن رانده و ناسزاوار گفته است. گمان همی داشتم که انصار به حمایت من برخیزند و مهاجران حق رحم و حرمت قومیت را درباره‌ی من به کار برند ولی افسوس. جبتی قیله نصرها و المهاجره وصلها و غصب الجماعه دونی طرفها فلا دافع و لا مانع. [صفحه ۱۴۰] انصار از نصرت من باز ایستادند و مهاجران عنوان خویشاوندی را فراموش کردند و مردم دنیاپرست و قدرت دوست دیده از دیدار حقایق فروپوشیدند. دیگر در پیش پای

دشمنان من مانعی نیست که از پیشرفت آنان جلو بگیرد و در پیش روی من دافعی نبود تا از من در برابر تعدی اعدا دفاع کند. خشم خورده از در این سرای به دررفتم و شکست که دیده به سوی این سرای بازآمدم. خرجت کاظمه وعدت راقمه. ولی تو را چه رسیده که دست از حمایت من در آستین به نهفتی و پای از همراهی من به دامن درکشیدی. افرست الذناب و افترسک الذباب. تو آن بودی که گرگهای آدمی خوار عرب را در میدان نبرد از هم می‌دریدی و ندانم چه رسیده که امروز مگسان پست منجلاها همی خواهند با نیش‌های پلید خویش تو را از هم بدرانند. من که بی‌هوده تمنایی نداشتم و لب به دلخواه ناروایی نگشوده‌ام. لیتنی مت‌هنیتی و دون‌ذلتی. ای کاش پیش از این حادثه‌ی و هن انگیز مرده بودم و روی خواری و زبونی را ندیده رخ در پس خاک می‌نهفتم. مرا ببخش ای شوهر گرامی من! من از خدا همی خواهم که حمایت کند. ویلای فی کل شارق وای بر من که ستون شرف و شخصیتم درهم شکست و بازوی من پس از توانایی ناتوان شد. پدرم از کفم رفت و اساس زندگانیم به هم ریخت. [صفحه ۱۴۱]

به پیشگاه پدرم شکایت خویش می‌برم و دادخود از پروردگار دادگر خود همی خواهم. اللهم انت اشدقوه و حولاً- واحد باسا و تنکیلاً- تو ای پروردگار بزرگ از همه تواناتر باشی و از هر کیفرگری سخت‌تر کیفر فرمایی. امیرالمومنین صبر کرد و گوش داد تا سخنان فاطمه‌ی زهرا پایان یافت. در این هنگام علی با لحن دلنوازی به تسلائی دل‌درمند دختر پیغمبر پرداخت: ویل و وای بر تو مباد ای دختر رسول‌الله! وای بر دشمنان تو باد این قدر جان عزیزت را میازار. از این همه کدروت و غصه آرام گیر. تو یادگار نبوت و بقیه‌ی رسالت باشی ولی بدان که من هم از آنچه می‌توانستم مضایقت نکرده‌ام و تا آن جا که مقدورم بود پیش رفته‌ام. بیش از این بار مصلحت دین مبین اسلام منطبق نبود. اگر به خاطر فدک در تشویش افتاده‌ای آرام باش که روزی تو تضمین شده است و روزی‌دهنده‌ی و باقی‌لایزال و غنی و کریم است آنچه را که به تو خواهد داد از آنچه از تو ربوده‌اند گران‌بها تر خواهد بود. بنابراین دلتنگ مباش و این ماجرا را به خدای خویش و ابگذار. فاطمه‌ی زهرا که در برابر سخنان حکیمانه‌ی شوهر خود از آن جوش و خروش آرام یافته بود آهسته گفت: حسبی الله. پناه من خدای من است. ولی قضیه درست خاتمه نیافته بود. اگر چه فاطمه‌ی زهرا در شکایتی که پیش شوهر خود از دست ابوبکر کرده بود گفته بود: «مهاجر و انصار از نصرت و وصلت خود نسبت به من چشم پوشیدند» ولی با وجود این خطابه‌ی فاطمه‌ی زهرا در مسجد به این آسانی [صفحه ۱۴۲] هم خاموش نشده بود. جوانان انصار و رجال مهاجر از نو بر ضد دستگاه خلافت به جنب و جوش افتادند تا آن جا که ابوبکر سخت به بیم و هراس افتاد. ابوبکر می‌خواست همچنان سیاست رقت و اشک و آه را به کار بیندازد ولی عمر و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه وی را از تعقیب این سیاست بازداشتند. گفته شد که پیش فاطمه‌ی زهرا بد نبود که بال و پر به زمین کشیدی و آب بچشم انداختی و راه مدارا به پیش گرفتی ولی در برابر این قوم که دارند اندک اندک قبضه‌های شمشیر را لمس می‌کنند باید به خشنونت و شدت عمل به پردازی، امروز چنین سیاستی را اقتضا دارد. ابوبکر هم بنا به تصویب دوستان خود ماسک تزویر را از روی خود برداشت و چهره‌ی کریه خود را پیش مردم آشکار ساخت و بر منبر رسول‌اکرم این خطابه را ایراد کرد: ... این چه بساط است. این تقاضا و تمنایت در عهد رسول‌اکرم کجا بود؟ هر که دیده دیده‌های خود را تعریف کند. هر که شنیده برخیزد و بگوید چه شنیده تا ما هم بدانیم تکلیف کار چیست؟ انما هو ثعالبه شهیده ذنبه! «مقصودش از این کنایه علی بود» این کارها کار اوست. این تحریک‌های نظام شهر به هم ریز از دست او صورت می‌گیرد. فتنه‌ها را تربیت می‌کند. از این جا و آن جا کمک می‌خواهد زنان را به سر و صدا وامی‌دارد. کام طحال احب اهلها الیها البغی. آری اگر بخوایم گفتنی‌ها را می‌گوییم و وقتی بخوایم بگوییم آشکارا خواهیم گفت. مرا خاموش بگذارید، تا سر به سر من نگذارید، خاموش خواهم نشست. «در این جا روی خود را به سمت انصار برگردانید»: [صفحه ۱۴۳]

شنیده‌ام جوانان جاهل شما بر ضد مصالح عالی‌ه‌ی اسلام دست به اقداماتی زده‌اند. شما قومی هستید که رسول‌الله را به شهر خویش و خانه‌ی خویش راه داده‌اید. من احترام شما را نگاه خواهم داشت اما در عین حال مصالح عالی‌ه‌ی اسلام هم محترم است. باید بدانید انی لست باسطا یدا ولا لسانا علی من لم یستحق ذلک. دست و زبان من هرگز به طرف کسی که مستحق کیفر نیست دراز نخواهد

شد. ابوبکر این خطابه‌ی سیاستمدارانه را که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زند و همه جا دو پهلوی و سه پهلوی سخن می‌گوید ایراد کرد و از منبر فرود آمد اما این مرد که خود را امام امت و جانشین رسول اکرم می‌شمرد. در این گفتار وقیحترین دشنام‌ها را به علی مرتضی داده و نگارنده از ترجمه‌ی آن سخنان پست و کثیف که فقط به گوینده‌اش سزاوار است خودداری کرده است. وقتی این مزخرفات را به عرض امیرالمومنین علی رسانیدند از گوشه‌ی اطاق خود این نامه را به ابوبکر فرستاد: «تلاطم امواج فتنه را با کشتی نجات از هم بشکافند و گردن گردنکشان را از نخوت و کبریا فرو شکستند و از نور رسول اکرم که نور الانوار است مشعل هدایت برافروختند ولی سرانجام میراث خاندان رسول الله را همچون غنیمت‌های جنگی میان خویش به قسمت فرو کشیدند و گناهان سنگین را به خاطر ارضای شهوت و هوس خود بر دوش گرفتند شما را همچون شتران آسیا خانه همی بینم که ابلهانه به دور خویش بگردید و کورکورانه در بیداد جهل پا به پیش گذارید. [صفحه ۱۴۴] به خدا اگر حکمت الهی اقتضا می‌کرد و آزادم می‌گذاشت با شمشیر خود سرها شما را همچون خوشه‌های گندم درو می‌کردم و جمجمه‌ی قهرمانان شما را از میان می‌شکافتم. فانی منذ عرفتمونی مردی العساكر و مفنی الجحافل و مبيد خضرائكم و مخمد ضوصائكم. شما از روزی که مرا شناخته‌اید چنین شناخته‌اید. صاعقه‌ای که خرمن زندگانتان را خاکستر همی کند و صیحه‌ای که غوغای وجودتان را خاموش همی سازد. شما هرگز دوست نمی‌دارید که خلافت و نبوت هر دو در خانه‌ی ما استقرار گیرد زیرا نمی‌توانید کینه‌های دیرین خویش را فراموش کنید. شما نمی‌توانید احقاد دبر و خونه‌ای احد را از خاطر را فراموش کنید. شما نمی‌توانید احقاد بدر و خونه‌ای احد را از خاطر بیرید و الله لو قلت ما سبق فيكم لند اخلت اضلاعكم في اجوافكم کنند اخل اسنان دواره الرحي به خدا اگر من کیفر شما را به روز رستاخیز آن چنان که آفریدگار شما بیان کرده تعریف کنم دنده‌های شما همچون پره‌های چرخ آسیا به شکم شما فرورود و از شدت وحشت قالب تهی کنید. اگر سخن گویم مرا به حسد تهمت زنید و اگر خاموش مانم گمان کنید که از مرگ به هراس افتاده‌ام. هیهات و هیهات که من از مرگ بترسم. انا الموت المميت حواض المنيسات في جوف ليل خامد. من خود مرگ کشنده‌ام، من آن باشم که در سکوت شب به غرقاب ظلمت فرو روم و در اعماق تاریکی‌ها مرگ را جستجو کنم. آن کس که در میدان‌های وحشت‌زای نبرد دو شمشیر سنگین حمایل می‌کرده و دو نیزه‌ی بلند به دو دست می‌گرفته و پرچم دشمن را در قلب سپاه قلم می‌ساخته و سرانجام بلایا و محنت‌ها را از روی [صفحه ۱۴۵] مبارک محمد به دور می‌رانده من هستم. آری من هستم پسر ابوطالب که الفت من به مرگ از الفت کودک به پستان مادر بیشتر است. مادرتان بر شما بگریید ای فرومایه مردم من اگر لب به مکنونات شما بگشایم و از آیات بینات قرآن آنچه درباره‌ی شما نزول یافته سخن گویم همچون طنابی که در گلوی چاه بلرزد دچار اضطراب و تشویش شوید و دیوانه‌وار خانه‌هایتان را ترک گوید و روی به دشت و صحرا گذارید. ولكن اهون وجدی حتی القی ربی بید جزاء صفرا من لذاتكم خلوا من طحناتكم. ولی من این غمهای کوه پیکر را سبک برگیرم و شکیا بمانم تا روزی که به سوی خدای خویش برگردم. همی خواهم که در آن روز دستم از لذت‌های شما تهی باشد و وبال مال و مقام بر دوشم فشار نیاورد. به خدا دنیای رنگین و دلربایی شما در چشم من به پاره‌ی ابری ماند که همی بر فضا بالا-رود و همی اوج گیرد اما در منتهای تراکم و تلاطم خود از هم بپاشد و پاره‌هایش در افق‌ها دور دست محو گردد. زود باشد که این پرده‌ی کور کننده با دست مرگ از پیش چشمان کوتاه‌بینان بر کنار رود و نتیجه‌ی کردار خویش را دریابند. آن میوه‌ی تلخ را که با دست خود بار آورده‌اید به چشید و آنچه خویشتن کاشته‌اید همچنان خویشتن درو کنید و به آن پشیمانی که هرگز سودی نخواهد بخشید دچار شوید. کفی بالله حکيما و برسول الله حصيما و بالقيامة موفقوا لا ابعد الله فيها سواكم و لا اتع فيها غيركم و السلام علی من اتبع الهدی. در آن روز که روز عظیم رستاخیز است پروردگار متعال حکومت کند و محمد رسول الله خصم شما باشد. [صفحه ۱۴۶] در آن روز لعنت خدا جز شما در نیابد و نکتب شقاوت و بدبختی جز گریبان شما را نگیرد.» این نامه را امیرالمومنین علی برای ابوبکر فرستاد. هیات حاکمه که گمان می‌کرد با سیاستمدارهای عوام فریب خود توانسته است ندای مخالف را در گلوی علی خفه کند ناگهان به اشتباه خود پی‌برد و ابوبکر بی‌درنگ بر منبر رفت و با لحن لزرانی

به گزارش کارهای خود پرداخت و مثل همیشه با حربه‌ی سیاسی پا بمیدان گذاشت. گفت که من فدک را فقط به خاطر تحکیم بنیه‌ی مالی دولت و تقویت بیت‌المال مسلمین از اهل بیت گرفته‌ام. اکنون علی در این نامه که به من نوشته تهدیدم می‌کند و مرا به شمشیر خود می‌ترساند. حقیقت این است که من نمی‌خواهم کشور اسلام دچار آشوب و اضطراب شود. من از جنگ داخلی بی‌زارم و چون می‌بینم که حکومت من دارد موجبات آن جنگ را فراهم می‌سازد استعفای خود را به مصلحت عمومی نزدیک می‌بینم. من ترجیح می‌دهم که به گوشه‌ای به خزم و در کنج عزلت بمیرم ولی با پسر ابوطالب در میدان نبرد روبرو نشوم. ابوبکر در پایان سخنان خود تقریباً فریاد کشید: مرا با پسر ابوطالب چکار. پسر ابوطالب را با من چکار؟ و بعد از منبر فرود آمد و دوباره در خانه‌ی خود با مشاورین مخصوصش به مشورت پرداخت و مثل این که طی این گزارش گفت: یعنی جدا گفت من در شرایط موجود نمی‌توانم حکومت کنم. اگر حال بدین منوال باشد مجبورم از خلافت استعفا کنم. [صفحه ۱۴۷] این جا بود که عمر بن خطاب «طرفدار خشونت و شدت عمل» از جا در رفت و ابوبکر را تحقیر کرد و حتی دشنامش هم داد. - تو مگر پسر ابوقحانه نیستی! به خدا قسم یاد می‌کنم که پدر و نه مرد رزم بود و نه شاهد بزم. نه شجاعت داشت نه سخاوت. ما با این همه دردسر و عذاب و محنت تو را بر منبر خلافت نشانیدم. این قدر دور تو سینه زدیم. بلکه بتونیم نقشه‌ی سیاسی خود را به جریان بیندازیم. ما امیدوار بودیم وقتی اسب سرکش حکومت را به زیر ران تو کشیدیم و مهارش را به دست تو دادیم خواهی توانست میدان داری کنی ولی امروز می‌بینیم که تا آخرین لحظه‌ی زندگانی تو باید هشت دستی نگاهت به داریم. تو خیال می‌کنی که علی در برابر سیاست نرم تو آرام خواهد شد. بدش این است که علی را نمی‌شناسی این علی صخره‌ی صماست. اگر از این صخره می‌خواهی آب بجوشد باید درهمش بشکنی. این علی افعی جان گزایی است که اگر بر سرش نکوبی دمار از روزگارت به درخواهد آورد. این علی میوه‌ای تلخ‌تر از زهر است که هر چه با شکر و عسل آلوده‌اش سازی محال است شیرین شود. تو بر جایث بنشین و با علی خشونت کن از چپ و راست این مرد را بکوب. مگذار که فرصتی به دست بیاورد و سر از خاک بردارد. ضعف تو، نرمش تو، مدارای تو علی را جسورتر و گستاختر خواهد ساخت. ما همه جا همراه تو به پای ایستاده‌ایم. ما با هزار چشم این مرد خطرناک را می‌پاییم. پیش از آن که به تو حمله آورد بر وی حمله‌ور خواهیم شد و شرش را یکباره از سر تو خواهیم کند. تنها مسألت ما از تو این است که با وی سر به مدارا و ملایمت فرود نیاوری و بر توش و توانش نیفزایی. ابوبکر در جواب عمر خاموش نماند. تقریباً این نخستین بار بود که [صفحه ۱۴۸] در این مبارزه‌ی سیاسی ابوبکر روی حرف عمر حرف زد: - تو خیلی از مرحله به دوری ای مرد؟! تو خیال می‌کنی که با یک عرب گمنام از بدوی‌های یمامه و حجاز طرف هستی. این علی بن ابی‌طالب است. این همان علی است که در عهد رسول اکرم صف شکنی و رزم جوییش را دیده‌ای. تو دیده‌ای همه دیده‌اند که علی در روز معرکه چه داهیه‌ایت خیال کردی که هر دستی «علی شکن» و هر مشتی «علی کوب» است. به خدا قسم می‌خورم علی را فقط با سیاست مدارا می‌شود آرام نگاه داشت. سیاست خشونت در علی جز تهییج و جز نهضت اثری نخواهد گذاشت. اعضای انجمن حرف ابوبکر را تصدیق کردند: خلیفه به دنبال سخنان خود گفت: - تو خیال می‌کنی که اگر بشود با جبر و زور این مرد را به زنجیر کشید من یک لحظه امانش می‌دهم. نه این طور نیست منتها می‌بینم که جبر و زور پسر ابوطالب را ناگهانی به صورت شعله‌ای جهانسوز خواهد برانگیخت و ما را به یک بلای عظیم دچار خواهد ساخت. عمر از نو رشته‌ی سخن را به دست گرفت اما خیلی جا رفته بود. - من هم بیش و کم قبول دارم که جبر و زور درباره‌ی علی آینده‌ی خوبی ندارد. یعنی آینده‌ی ما در ابهامی پوشیده شده است که نمی‌دانیم اگر فشار و خشونت به کار ببریم فرجامش چه خواهد شد و این معامله به سود چه کسی تمام خواهد شد اما از این طرف من نمی‌توانم از علی خاطر آسوده داشته باشم هر چند سیاست لطف آمیز باشد. ابوعبده‌ی جراح گفت: - در میان این دو راه راه سوم می‌توانیم به پیش بگیریم. تقریباً همه پرسیدند. [صفحه ۱۴۹] - آن راه سوم کدام است؟ ابوعبده بی‌آن که حرف بزند با اشاره ادایی درآورد. یعنی ترورش کنیم. بد حرفی نبود. همه با حرکت سر این فکر را پسندیدند. ابوبکر نگاهی به اعضای انجمن انداخت و در این گردش چشم

نگاهش روی خالد بن ولید ایستاد. همه خالد را نگاه کردند و خالد هم تبسمی کرد و شمشیرش را از غلاف کشید و با سر انگشت تیغی شمشیرش را نوازش داد. کم کم صداها خفه‌تر شد و انجمن مشاوره حالت مرموزتری به خود گرفت و بالاخره قرار بر این گذاشته شد که وقتی ابوبکر نماز صبح را در مسجد رسول‌الله به پایان رسانید خالد بن ولید که قبلاً پهلوی علی جا گرفته و آماده‌ی عمل است در سکوت و آرامش و امنیت مطلق مسجد این جنایت را انجام دهد. خالد مردی آدم‌کش و شریر بود. این مرد در تاریخ زندگی خود از آنچه مردان دنیا به یادگار می‌گذارند جز جنگها و قتل‌های فجیع یادگار دیگر از خود نگذاشت. خالد بن ولید از عواطف و احساسات بشریت مطلقاً تهی بود فقط مرد رزم بود. در آن روزگار که بت می‌پرستید آلت دست ابوسفیان بود. فقط انتظار داشت که ابوسفیان وی را به قتل و غارت فرمان بدهد او هم فرمانش را اطاعت کند. در غزوه‌ی احد هم بر سواران لشکر قریش فرمان می‌داد و وقتی هم که مسلمان شد باز هم چشمش شمشیرش را نگاه می‌کرد. از فضایل و علومی که اصحاب رسول‌الله بهره‌ور بودند این مرد حرفی نیاموخته بود. علمای حدیث از اصحاب پیغمبر عموماً [صفحه ۱۵۰] حدیث‌ها روایت کرده‌اند. نه تنها مردان. بلکه زنانی هم که شرف صحبت پیغمبر را ادراک کرده بودند از پیغمبر اخبار و احادیث فراگرفتند و به دیگران سپردند ولی این خالد بن ولید حتی یک حدیث هم از رسول اکرم روایت نکرده و هیچ کس از این مرد سخنی در معارف و فقه نشنیده بود. خالد بن ولید که لقب سیف‌الله به خود داده بود جز «سیف» خود هیچ کس و هیچ چیز را نمی‌شناخت. خالد بن ولید با خشنودی و رضا و رغبت قبول کرد که علی را بکشد. ابوالحسن، وصی رسول‌الله، داماد رسول‌الله، پدر فرزندان رسول اکرم را بی‌جرم و گناه در مسجد رسول‌الله به خاک و خون بغلتانند. چرا؟ برای این که ابوبکر خواسته و حکومت قریش چنین اقتضا کرده است. اسماء بنت عمیس. مادر محمد بن ابی‌بکر که ابتدا همسر جعفر بن ابی‌طالب بود از این توطئه آگاه شد و سخت دست و پا گم کرد. یا رب! این قوم می‌خواهند علی را بکشند. آن کس که مامور این کار شده آدم کوچکی نیست. خالد بن ولید است. یک لحظه هم از انجام این فرمان سرپیچی نخواهد کرد و از هیچ چیز هم ابا نخواهد داشت. باید علی را از این توطئه آگاه ساخت ولی به چه ترتیب اگر اولیای امور سر در بیاورند که همسر خلیفه اسرار کمیته را فاش می‌کند قضیه صورت بسیار بدی به خود خواهد گرفت. بنابراین از دستش بر نمی‌آمد که شخصا به دیدار امیرالمومنین رود یا جریان را به وی پیغام [صفحه ۱۵۱] دهد. و در عین حال هم نمی‌توانست بنشیند و تماشا کند که خالد بن ولید علی را با شمشیر از پای در بیاورد. اسماء کنیز خود را به خلوت خواست و گفت: - همین حالا برمی‌خیزی و به خانه‌ی دختر رسول‌الله می‌روی. - برای چه جانم! آیا پیامی دارید که به فاطمه‌ی زهرا برسانم. - نه. با فاطمه‌ی زهرا کاری ندارم. با شوهرش کار دارم. علی بن ابی‌طالب را می‌گویم. شوهر فاطمه‌ی زهرا، می‌شناسیش. - آری خانم! چطور من ابوالحسن علی را نمی‌شناسم. اسماء اندکی مکث کرد و آن وقت گفت: - گوش کن، من در قرائت یک آیت مقدس از قرآن کریم دچار تردید شده‌ام. چون نمی‌دانم قرائت من درست است یا نه. علی حافظ قرآن و قاری و نگهبان قرآن است. او قرائت قرآن را از رسول اکرم آموخته و می‌خواهم از زبان او این آیه را بشنوم و از تردید و تشویش دریابم. کنیز با جنب و جوش مشتاقانه‌اش گفت اطاعت می‌کنم خانم. حالا بگوئید بینم آن آیت شریفه کدام آیه است. - درست گوش بگیر. آن قدر تکرارش کن تا بتوانی در آن جا باز بگویی. برو به در خانه‌ی عصمت و طهارت و در بکوب و علی را بخواه وقتی از اتاق به درآمد بی‌آن که سخنی بگویی این آیت کریمه را تلاوت کن: وجاء رجل من اقصی المدینه یسعی قال یا موسی ان الملاء یاتمرون بک لیقتوک فاخرج انی لک من الناصحین. «مردی از دورترین گوشه‌ی شهر دوان دوان آمد و گفت ای موسی ملت با هم مشورت می‌کنند که تو را بکشند شهر را ترک کن. من خیر [صفحه ۱۵۲] تو را می‌خواهم...» دختر گفت خوب. آن وقت چکار کنم؟ - خودش می‌داند چگونه قرائت این آیه را اصلاح کند. کنیزک چند بار این آیت را تکرار کرد و به راه افتاد. تا چشمش بر ایوان خانه‌ی امیرالمومنین افتاد گفت خانم اسماء قرائت این آیه را از شما می‌پرسد. و بعد این آیه را تلاوت کرد. امیرالمومنین که بی‌درنگ معنی این پیام مرموز را دریافته بود لبخندی زد و فرمود: ان الله یحول بینی و بینهم. «خدا میان من و دشمنان من حایل خواهد بود». - چه یا ابا الحسن؟

چه فرمودید؟ به خانمم بگویم ان الله يحول بيني وبينهم. - آری همین را بگویند. سحرگاه امیرالمومنین مثل همیشه لباسش را پوشید و به سمت مسجد به راه افتاد. باید دانست که امیرالمومنین پس از رحلت رسول اکرم جز به خاطر نماز از خانه‌اش به در نمی‌آمد. قسم خورده بود تا قرآن را جمع‌آوری و تدوین نکنم جز برای نماز ردا به دوش نگیرم و پا از خانه بیرون بگذارم. امیرالمومنین در صف اول جماعت به نماز ایستاد. این نکته را هم باید به یاد داشت که اقتدا در نماز جماعت دلیل اعتراف به خلافت امام جماعت نیست زیرا در صدر مذهب اسلام هر چند نفر که دور هم جمع بودند به هنگام نماز یک نفر را جلو می‌انداختند و به وی اقتدا می‌کردند. [صفحه ۱۵۳] علی به نماز ایستاد و خالد بن ولید هم پهلوی وی نمازش را احرام بست. همین که ابوبکر به قرائت فاتحه الکتاب پرداخت از تصمیمی که شب گذشته گرفته بود پشیمان شد. چه تصمیم بدی بود، چه نقشی شومی کشیدیم. خالد بن ولید در پایان این نماز ناگهانی با شمشیر به علی حمله خواهد آورد و چون علی مطلقاً بی‌خبر و بی‌انتظار است در برابر این جمله خودش را خواهد باخت. و از پا خواهد درآمد. این حادثه مسجد را آشفته خواهد ساخت. بنی‌هاشم، بنی‌عبدالمطلب، احیانا بنی‌امیه، قبایل انصار و مهاجران ناراضی از حکومت فرصت بسیار مناسبی بچنگ خواهند آورد تا ما بخواهیم خودمان را آماده‌ی دفاع سازیم بر سر ما حمله‌ور خواهند شد. و اگر به احتمال ضعیفی از یک چنین فتنه‌ی عظیمی جانمان را به در ببریم مسلماً خلافت را نمی‌توانیم به در ببریم. خدا ابوعلیه را لعنت کند. این تخم لُق را او در دهان ما شکسته و عنوان ترور از دهان منحوس او درآمده است بی‌آن که بداند چه طرح خطرناکی را می‌ریزد، گفت علی را باید گشت. و ما احمق‌ها هم بی‌آن که روی این پیشنهاد فکر کنیم قبولش کردیم. ابوبکر دارد نماز می‌خواند. زبانش حمد و قل هو الله می‌خواند ولی دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد. حواسش سخت پریشان است. رکعت اول نماز به پایان رسید. ابوبکر برای رکعت دوم برخاست و این رکعت را هم به رکوع رسانید. خدایا چه خواهد شد. بد وقتی به این فکر افتادم. فرصت از دست [صفحه ۱۵۴] و کار از کار گذشته است و نماز را بهانه‌ی یک عارضه‌ی مزاجی قطع کنم و دست خالد را بگیرم و از مسجد بیرون ببرم یا با حرکت سر، با حرکت دست اشاره‌اش کنم که دست نگاه بدارد و به علی تعرضی نکند. اما او، این خالد چنان در فکر خودش غرق است که حرکت دست و سر کسی را نمی‌تواند ببیند. تازه اگر ببیند چه استنباطی از این لال بازی خواهد کرد. ابوبکر سر از سجده‌ی دوم هم برداشت. حالا دارد تشهد می‌خواند به سلام رسید گفت: السلام علینا و علی عبادالله الصالحین. و بعد خاموش شد زیرا دیگر بیش از یک کلمه‌ی دیگر نمانده بود. اگر آخرین لام را بدهد خالد بن ولید کارش را خواهد کرد. به ناچار خاموش ماند. این خاموشی از حدود یک دقیقه و دو دقیقه تجاوز کرد به طوری که مردم خیال کردند خلیفه به یک عارضه‌ی ناگهانی دچار شده که زبانش بند آمده و گرنه می‌دیدند که زنده است. خاموشی ابوبکر تا حدی طول کشید که نماز را خراب کرد و بالاخره پیش از این که آخرین سلام را ادا کند به حرف آمد و برای این که روشن‌تر حرف بزند گفت: یا ابا سلیمان لاتفعل ما امرتک و ان فعلت قتلتک. - یا ابا سلیمان! فرمان مرا انجام مده و اگر آنچه دستورت داده‌ام انجام بدهی تو را خواهم کشت. و پس از این جمله گفت: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. و نماز را تمام کرد. قوتی نماز تمام شد امیرالمومنین به سمت پهلوی برگشت و گفت: [صفحه ۱۵۵] - ابوبکر چه دستوری به تو داده بود. خالد چون دریافته بود که علی مرتضی در جریان قضیه است خونسردانه گفت: - دستورم داده بود که وقتی نماز به پایان رسید با این شمشیر تو را بکشم ولی دیدید که از عقیده‌اش برگشت. - خوب، اگر از عقیده‌ی خود بر نمی‌گشت؟ - مسلماً تو را کشته بودم. علی مرتضی با یک جنبش بی‌امان بند شمشیر خالد را گرفت خالد که خود را قهرمان قریش می‌شمرد به تلاش افتاد که تلافی کند دید از دستش بر نمی‌آید. تلاش کرد که از دست علی دربرود، دید این هم مقدورش نیست. علی با پنجه‌ای که گویی از پولاد ساخته شده بود بند شمشیر خالد را به گردش پیچید. به یک تکان روی فرش مسجد درازش کرد. نفس خالد به شماره افتاده بود. نفس نفس می‌زد و چون راه گلویش تقریباً بسته شده بود نمی‌توانست ناله و استغاثه کند. رنگ چهره‌اش کبود شده بود چشمانش داشت از کاسه‌ی سرش درمی‌آمد. مردم فریاد و فغان می‌کردند. همه التماس می‌کردند که یا اباالحسن دست از

جان خالد بردار ولی علی به التماس کسی گوش نمی داد. فقط خالد را در زیر دست و پایش میمالاند خلیفه مات و مبهوت میان محرابش ایستاده و از ترس پاک لال شده بود. بالاخره عمر آمد و گفت یا علی بحق من فی القبر الا ان عفوت عن ابی سلیمان. عمر علی را به حق کسی که در قبر خوابیده قسم داد. عمر می دانست این قسم پیش علی خیلی ارزش دارد. تا اسم قبر پیغمبر [صفحه ۱۵۶] به گوش علی رسید دست از خالد کشید ولی مردک مدتی بود که از هوش رفته بود. پیکر بی حس و حال خالد بن ولید را همچون لاشه ای به دوش کشیدند و از در مسجد بدر بردند. غوغا آرام گرفته بود. وحشت و هراسی آمیخته با سکوت بر فضای مسجد سنگینی می کرد. علی ایستاده بود و مردم هم ایستاده بودند ابوبکر سر بزر افکنده بود. عمر «پیرو سیاست خشونت» در پی وسیله ای می گشت تا سیاستش را به کار ببرد ولی بهانه کجا بود. علی چند لحظه مردم را در این سکوت وحشت انگیز نگاه داشت تا کمی اعصابش آرام گرفت و بعد به جای آن که از ابوبکر مواخذه کند رویش را به طرف عمر برگردانید. علی می دانست که اگر با ابوبکر حرف بزند بی درنگ گریه را سر خواهد داد و سیاست رقت قلب را به صحنه خواهد آورد و آن وقت مطابق مقررات عمر به «هارت و پورت» خواهد پرداخت بنابراین ترجیح داد که با عمر حرف بزند و پیش از «هارت و پورتی» که می خواهد به راه بیندازد به اصطلاح نوکش را بچیند. رویش را به طرف عمر برگردانید و فرمود: - «پسر صهاک حبشیه! با تو هستم می فهمی. افسوس که پیمان من با خدا و پیامبر خدا شکست پذیر نیست و گرنه خیلی زودتر از امروز در می یافتی که من ضعیف نیستم. خیلی زود می فهمیدند که ضعف و زبونی و ذلت و بدبختی از آن شماست.» و بعد بی آن که سخن بیشتری بگوید یا بانتظار جواب بایستند. بی آن که ابوبکر را هدف شماتت قرار بدهد و مثل همیشه اشکش را در بیاورد راهش را کشید و مسجد را ترک گفت. [صفحه ۱۵۷] البته این ماجرا به آسانی خاموش شد. در همان روز عباس بن عبدالمطلب و زبیر بن عوام و گروهی از اصحاب و عموم بنی هاشم شمشیرها از غلاف کشیدند که به مسجد حمله کنند ولی باز هم علی پیش این نهضت را گرفت و نگذاشت کار به جاهای خطرناک بکشد. این حوادث، این محنت ها، این رسوایی ها، این حق کشی ها و حق شکنی ها، این فریبه ها و نیرنگها در راه تحکیم قدرت و تامین درهم و دینار و این خصلت های فرومایه و ننگینی که صد درصد با مرام اسلام و قیام درخشان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله منافات داشت توام با غم هجران پدر فاطمه زهرا را به بستر بیماری انداخت. در این روزها که دولت وقت یعنی ابوبکر و کمیته ی سری خلافت نقشه می کشیدند و دسیسه می کردند و برنامه های ترور و تعدی و تجاوز به خاطر تثبیت مقام خود طرح می کردند فاطمه تب دار بود، بیمار بود، در گوشه ی اتاق خود گاهی نشسته و گاهی افتاده به سر می برد و با این که می دانست روز وصال نزدیک شده و امروز و فردا عمرش به پایان خواهد آمد و به آغوش پدر خواهد شتافت باز هم نمی توانست بر مرگ پدر گریه نکند. تا آن جا که گفته می شود از گریه ی فاطمه شهری مانند مدینه به گریه درمی آمد و بیش و کم مردم مدینه داشتند به ستوه در می آمدند و علتش این بود که در برابر غم فاطمه هیچ دل نمی توانست بردبار و شکیا بماند. در بستر بیماری با پدر خود حرف می زد، با او نجوی می کرد، درد دل می گفت: می گفت: دیگر توش و توانی ندارم که بر فراق تو شکیا باشم. نیروی من به [صفحه ۱۵۸] پایان رسید و اندام من به سستی گرایید. دشمن من لب به شماتتم گشود و اندوه من کمر به قتل من بربست. رفعت قوتی و خانی جلدی و شمت بی عدوی و الکمد قاتلی. پدر! بی تو تنها و حیرت زده و افسرده بر جای مانده ام. آوای من از دهانم بر نیامده در سینه ام فرو رفت و پشت برد بارم در زیر بار محنت درهم شکست. شهد زندگانی به کام تلخی زهر در انداخت و روز روشن در چشمم از شام دیجور سیاه تر در آمد. پدر! تو را از دست دادم و دیگر کسی را ندارم تا با وی غم دل باز گویم و از حکایت های روزگار شکایت به او باز برم. مدام اشک بیفشانم و مدام ناله کنم. نه تو را دارم که سیل سرشک مرا بازگردانی و نه تو را می بینم که از فریاد و شیون خاموش شوم. پدر! بی تو برای همیشه تنها خواهم نشست و در هوای تو برای همیشه آه خواهم کشید و بر تربت مقدس تو شب و روز اشک خواهم ریخت. کجایی ای نازنین پدر! تا بار دگر درهای رحمت آسمانها بر روی زمین گشوده شود و فرشتگان سپید پوش عرش از آشیان افلاک به عالم خاک بال گشایند. تا تو چهره از من بر تافتی چهره ی روشن

سعادت. از چشم من در پرده پنهان شد و دریچه‌ی کام و کامیابی یکباره به هم برآمد. این منم که دیگر دنیا را دوست نمی‌دارم و این منم که دیگر بی‌توزندگانی نمی‌خواهم. اندوه من در ماتم تو هر لحظه تازه می‌شود. [صفحه ۱۵۹] و قلب من عاشقانه را می‌جوید. و حسرت من در مرگ تو پایان نمی‌پذیرد. سوگواریم عظیم و شکیبایم اندک است. و اشک من دمام سرشارتر فرومی‌گلتد. و آن دلی که در فراق تو طاقت می‌آورد. و یا در ماتم و آرام می‌ماند یخ پاره‌ای بیش نیست. کو روشنای روز و کجاست جلوه‌ی صبح و جمال خورشید. تو کجایی ای پدر! تا به روز تیره‌ی من روشنایی بخشی و جلوه‌ی تو کو تا جمال خورشید را در برابرم به تجلی درآورد. گویی که دنیا دور از تو جامه‌ی ماتم ببر کرده و گل‌های شاداب بهاری در غم تو رنگ خزان برخ گرفته‌اند. آنچنان در غم تو بنالم که جان بسپارم و آن قدر در جستجوی تو بکوشم که تو را باز یابم. دیگر چه کس ای نازنین پدر! بفریاد زنان داغ‌دیده گوش فراخواهد داد و کدام جوانمرد بر کودکان یتیم پدری خواهد کرد. این اشک‌های لغزان را از چهره‌های پژمرده کدام آستین خواهد سترد و این گریه‌های تلخ را کدام شیرین کار با شهد لبخند خواهد آمیخت. «من الا رامل و المساکین و من لله مترالی یوم الدین». پدر! از ما روی بر تافتی و دنیا هم بر ما روی ترش کرد. دیگر زهرای تو در میان امت تو حرمتی ندارد و خانواده‌ی تو را در مدینه عنوان و اعتباری نیست. این تو بودی که آبروی ما و احترام ما و شرف و شخصیت ما بودی [صفحه ۱۶۰] و با بدرود تو هر چه داشتیم همه ما را بدورد گفته‌اند. ای عجب!! من و بر فراق تو بردبار ماندن! من و دور از تو خاموش نشستن! من و تو را از یاد بردن! ای دمع لفراقک لا تنهمل و ای حزن بعدک علیک و لا یصل ای جفن بعدک بالنوم تکتحل. آن کدام اشک است که در فراق تو فرو نمی‌چکد و آن کدام اندوه است که بر مرگ تو از هم می‌گسلد... و آن کدام چشم است که سرمه‌ی خواب به خود می‌گیرد و از نعمت آسایش بهره‌ور می‌شود. تو ای پدر بهار زمین و فروغ آسمان بودی و من نمی‌توانم از شگفتی خودداری کنم زیرا هنوز زمین سرسبز و آسمان را روشن می‌بینم. وای بر من! این چه بلا بود که بجای من افتاد و این بار گران از کجا بود که پشت مرا درهم شکست. دیگر به مسجد نمی‌روم تا منبر تو را وحشت زده و محراب تو را تاریک ببینم دیگر به مسجد نمی‌روم تا خاک نامهربان را در آغوش تو سرمست و شادات تماشا کنم. پدر! ای پدر مهربان! دیگر از علی چه می‌پرسی. آن کودک خوشبخت را که از کنار پدر و مادرش به کنار خود کشانیدی و بر دامن خود علم و ادبش آموختی و آنچنان آموزش و پرورش دادی که همسر دختر تو و پدر فرزندان تو و دیعت گران‌بهای تو در جهان بماند امروز به گوشه‌ی عزلت پناه برده و در قلب خونین خویش فرورفته است. تو علی را دوست می‌داشتی و وی را برادر خود می‌نامیدی. زیرا او هم تو را دوست می‌داشت و در جهان از همه بریده و به تو پیوسته بود. ای نازنین پدر! ما پس از تو برای همیشه ماتم زده خواهیم ماند و تا ابد اشک بر خاک خواهیم ریخت و هرگز شادمان نخواهیم نشست. [صفحه ۱۶۱] الشکل شاملنا و البکاء قاتلنا. عزای تو هم آغوش ما و اشک ما قاتل ماست. شکیبایی من به پایان آمد و مایه‌ی تسلا از کفم رفت. زیرا می‌بینم که آخرین پیغمبران را از دست داده‌ام. چشم! ای چشمان من سیل آسا اشک بریزید. وای بر شما ای چشمان من یک لحظه آرام ننماید. تو ای برگزیده‌ی خدا ای پیامبر آسمانی! تو ای پناه مستمندان ای دستگیر از پای افتادگان. بر مرگ تو کوه‌ها و دشته‌ها گریستند. و جانوران بیابان و پرندگان اشک فشانند. این «جحون» است، این «رکن» است و... و این «مشعر» است و این «بطحا» است که دور از تو می‌نالند. محراب و مسجد تو و اوراق قرآن تو در سپیده دم‌ها و شامگاه‌ها از غم تو در تب و تابند. اسلام یعنی دستور و آیین تو که در میان مردم ناچیز مانده بر تنهایی خویش می‌گرید. یک ره سراز خاک بردار و منبر خود را بنگر که از لجه‌ی نور برون آمده و در غرقاب ظلمت فرورفته است. خداوند! ای خدای من مرگم را به زودی برسان زیرا زندگی بر من بسیار دشوار و تلخ شده است. یا الهی عجل و فاتی سریعا قد تنغصت الحیاه یا مولای [صفحه ۱۶۲] غم فراق پدر، همین غم که از تلخی و گزند گیش می‌نالد یک باره از پاش درآورد. گل جوانیش به خزان نشست و ابهام مرگ بر پیشانی مقدسش سایه انداخت. در شهر مدینه این خبر بد بسرعت انتشار گرفت که حال دختر پیغمبر خوب نیست. این خبر، خبر بدی بود. در بیست و هشتم ماه صفر رسول اکرم از دنیا رفته بود و تازه دو ماه است که از

رحمت رسول الله می گذرد هنوز اشکهایی که خلق مدینه بر مزار فرو ریخته بودند خشک نشده است با این کیفیت آیا مرگ فاطمه زهرا زود نیست. آیا خیلی زود نیست که دوباره شیون ماتم از خاندان رسول الله برخیزد. اما چه باید کرد. این حکومت تقدیر است. این قضای آسمانی است و دیگر گون شدنی نیست. چاره ای جز تسلیم ندارد. از آن تاریخ مردم مدینه دسته دسته به عیادت فاطمه زهرا می رفتند و همه روزه از حالش که روز افزون آشفته تر می شد خبر می گرفتند. آن روز، روز دوم ماه جمادی الاولی سال یازدهم هجرت بود که گروهی از بانوان متشخص مدینه به عیادت او رفته بودند. از دیدار فاطمه زهرا غرق حیرت شدند این زهرا نبود که بر بستری بوریایی دراز کشیده بود. این شبیح بی رنگ، این نقش خیالی بود که بر آن بستر درویشانه سایه انداخته بود. زنی گفت: کیف اصبحت ابنه رسول الله؟ حال دختر پیغمبر چیست؟ فاطمه زهرا که بر بستر و بالش خود تکیه داده بود و نشسته بود نگاهی باطراف انداخت و آن وقت در جواب سخن گویی به احوالش [صفحه ۱۶۳] را پرسیده بود چنین فرمود: چنان می نگرم که از دنیا سخت بی زار مانده ام و از زندگانی به ستوه آمده ام. از کج اندیشی و کج رفتاری مردان شما دلم خون است. من این مردان نامرد را که خومردی و خصلت انسانی ندارند از نظر برانداخته ام و بدین ناکسان که راست نمی اندیشند هرگز نمی اندیشم. فیحاً لقلول الحدو خور القناه و خطل الراي و لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و فی العذاب هم خالدون. اینان، این مهاجران و انصار. این پیمان شکنان که حق را از جای بر آورده و نابه جای گذشته اند بسیار زیاد کرده اند. زیرا هرگز نشنیده ام کس به ناحق کار کند و از کار خویش سود برد. چنان پنداشته اند شوهرم ابوالحسن را در برابر آن کشش ها و کوشش ها که در راه اعلای اسلام به کاربرده کیفر داده اند و خونهای کفر را به دین کیفر باز ستانیده اند. علی اگر شمشیری بر آهیخت و خونی با خاک در آمیخت فرمان خداوند متعال را اطاعت کرد و دستور رسول الله را به کار برد. در آن روزگار که این مسجد و این محراب بنیانی نگرفته بود. این و لوله و این هیاهو به هنگام نماز بر نمی خاست. این عظمت و قدرت در اجتماع مسلمانان دیده نمی شد. در آن هنگام روزگار علی قامت مردانه برافراشت. با یک دست شمشیر از کمر کشید و با دست دیگر پرچم توحید به دوش گرفت. این علی بود که قرآن کریم را بر بالای سر خود گذاشت و در راه حق پیش رفت و آن قدر جهاد کرد و آن قدر مشقت کشید تا روزگار امروز را [صفحه ۱۶۴] بدین جلال و جبروت بوجود آورد و امروز هم اگر رشته ی کار را به دست می گرفت و کمیت حکومت را برکاب می کشید همچنان بر شکوه اسلام می افزود و در نتیجه شما را که ملت اسلام هستید کامیاب و خوش بخت می ساخت. و لفتح علیکم برکات من السماء و الارض. ولی شما کار را به جایی رسانیده اید که دیگر کس را امیدی به روزی نیست. بر جایمانید و به شگفت فرو روید. زندگی کنید و از زندگی عبرت ها بگیرید. و ما عشت اراک الدهر العجب. چندان که زنده بمانید. از زندگی شگفتی ها خواهید دید چنانکه می بینم و می بینید. آیا این عجب آور نیست که ناکسان بر جای کس بنشینند و پای پوش همچون افسر زینت سر گردد. ای تباہ باد آن قوم که چنین کوتاه بین و چنین کودک اندیش است. چه پندار ناستوده ای است. فرغما لمعاطس قوم یحسبون انهم یحسنون صنعا. الا انهم هم المفسدون و لکن لا یعرون. این کار ناستوده که صورت گرفت فرجامی ناستودتر خواهد داشت. از پستان این گاو که زهر گیاه خورده جز شیری آلوده به خون نخواهید دوشید و از یک چنین دوشیده ی مسموم جز اندوه و مرگ مزه ای نخواهید چشید. این بدبختی مخوف در میان نسل ها و نژادها به جای خواهد ماند و [صفحه ۱۶۵] همواره ناحق را بر حق و ظلمت را بر نور چیرگی خواهد داد و جنگها خواهد برانگیخت و فتنه ها بر پای خواهد ساخت. «و ابشر و ابسیف صارم و هرج شامل و استبداد من الضالین». از سود اندک خراج بسیار ستانند و کشتزارهای ناکشته را بدور گیرند و چنگال عقاب و نکال به گریبانها دراندازند و بر کودکان معصوم و زنان داغ دیده ترحم روا ندارند. گردنهای فروخمیده از دم شمشیرها خواهد گذشت و سرهای فرود آمده با خاک پست خواهد شد. و انی بکم و قد عمیت علیکم. انلز مکموها و انتم لها کارهون. آیا جو کشتگان گندم خواهند دروید؟ آیا در برابر این همه مظلوم و منکرات دیگری مسئول خواهد بود. آیا باز هم قدرت مستبدی این بلایا را مستبدانه بر شما چیره خواهد ساخت؟ این شما بودید که کشته اید و سرانجام شما خواهید

بود که کشته‌ی خویش را درو خواهید کرد. به روایت رجال عامه «آن طور که در صحیح بخاری یاد شده» فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها شش ماه پس از رسول اکرم در این جهان به سر برد ولی بنا به تحقیق عمیقتری که علمای امامیه رضوان الله علیهم دارند زهرای مرضیه در روز سیزدهم ماه جمادی الاولی سال یازدهم هجرت جهان را بدرود گفت ولی روایت روز سوم جمادی الثانیه با صدق و حقیقت نزدیکتر است زیرا چنانکه خواهیم دانست جنازه‌ی طاهره‌ی فاطمه را امیرالمومنین علی علیه السلام بنا به وصیت او شب هنگام تجهیز کرد و حین تجهیزات «غسل و کفن و دفن» از روشنایی [صفحه ۱۶۶] جریده‌ی خرما استفاده می‌فرمود: اگر این جریان در شب سیزدهم یا چهاردهم ماه جمادی الاولی برگزار می‌شد نور ماه علی مرتضی را از شعله‌ی جریده‌ی خرما غنی و بی‌نیاز می‌داشت ولی در شب سوم ماه جمادی الثانیه چون ماه در ابتدای شب غروب می‌کند علی و اصحابش به ناچار در تاریکی شاخه‌های خرما فروخته بودند تا در امواج ظلمت بتوانند مراسم غسل و کفن و دفن را انجام دهند. بنا به این قول بیماری دختر رسول اکرم که از تاریخ رحلت رسول اکرم آغاز شده بود در دهه‌ی سوم ماه جمادی الاولی رو به شدت گذاشت تا آن جا که دیگر نتوانست از بستر بیماری برخیزد. سخت‌زار و ضعیف شده بود. پیکر لاغرش بر آن بستر بوریایی همچون نقشی خیال‌آمیز سایه افکنده بود. گفته شد که دیگر امیدی به زندگانی دختر پیغمبر نمانده است این خبر تلخ در مدینه صدای وحشت‌انگیز انداخت. مردم گروه گروه به آن آستان مقدس که فرودگاه فرشتگان آسمانی بود روی می‌آوردند. و طی یک سلام: السلام علیکم یا اهل بیت النبوه از دختر رسول الله عیادت می‌کردند احوالش را می‌پرسیدند و برمی‌گشتند. چشم‌هایی که از در آن خانه باز می‌گشت مطلقاً غرق اشک بود. غمی که مقدمه‌ی یک عزای عمومی بود مدینه را سراسر سیاه ساخته بود. هیأت حاکمه «خلیفه و حاشیه نشینان خلیفه» از نزدیک شاهد این ماجرا بودند و نمی‌دانستند تکلیفشان چیست. آیا مردی که خود را امام امت می‌داند و بر منبر خلافت می‌نشیند و [صفحه ۱۶۷] می‌گوید من جانشین خاتم النبیین هستم نباید از دختر خاتم النبیین عیادت کند. البته سیاست روز صد در صد یک چنین عیادتی را اقتضا دارد ولی به چه وسیله، به چه رو، به چه امید آیا فاطمه‌ی زهرا عنودترین و لجوجترین و بی‌انصافت‌ترین دشمنانش را به بالین خود خواهد پذیرفت؟ آیا اجازه خواهد داد که ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و خالد بن ولید و معاذ بن جبل و این دار و دسته‌های آلوده سیاستمداران به عیادتش بیایند و با این تظاهر سیاسی هیکل سراپا لجن مال شده‌ی خود را تطهیر کنند! ابوبکر سخت فرومانده بود. عمر «پیرو سیاست خشونت» چندان نگران نبود زیرا عقیده داشت دهان مخالفین را باید جبراً بست. وقتی دست جبر و فشار و ترور و تبعید باز شد، چه حاجت به مردم داری است. مردم می‌خواهند این حکومت با بپسندند و می‌خواهند نپسندند. او که می‌دانست این حکومت از مردم نیست و حاکم با دست مردم بر مسند ننشسته و بیعت خلیفه «فلته» یعنی با یک «ریسک سیاسی» صورت پذیرفته است و می‌دانست چگونه می‌شود در پیش نهضت‌های مخالف قیام کرد. بنابراین باکش نبود که مردم درباره‌ی دستگاه حکومت خوب بگویند یا بد بگویند. ولی ابو عبیده جراح عقیده داشت به هر وسیله شده باید این مساله را حل کرد یعنی دختر پیغمبر را از کدورت‌های گذشته به درآورد و اگر این کار مقدور نیست دست کم به مردم نشان داد یعنی تبلیغ کرد که میان یادگار رسول اکرم و خلیفه نقار و خلافتی وجود نداشته [صفحه ۱۶۸] است. ابو عبیده براساس عقیده فشار می‌آورد که باید دست جمعی به عیادت فاطمه‌ی زهرا برویم و بعد این عیادت را با سرو صدای جنجال‌آمیزی میان مردم پخش کنیم و بالاخره حربه‌ی طعن و لعن را از دست دشمنان خود بگیریم. ابوبکر با قیافه‌ی غم‌آلودی پرسید چه کسی می‌تواند از فاطمه اجازه بگیرد که ما به عیادتش برویم، او اجازه نخواهد داد. - شما تصمیم بگیرید، ما وسیله‌اش را فراهم خواهیم ساخت. ابوبکر شکفته شد و گفت: - من صد در صد مصمم هستم من هرگز رضا نمی‌دهم که فاطمه‌ی زهرا از من دلتنگ و نسبت به من خشمناک باشد. ابو عبیده بی‌درنگ بسراغ علی مرتضی رفت. در این هنگام علی به نماز ایستاده بود. صبر کرد تا علی نمازش را به پایان رسانید، ابو عبیده سلام کرد و نشست و بعد گفت: یا ابا الحسن بیش و کم خبر دارید که ابوبکر خلیفه‌ی رسول الله مردی «رقیق القلب» و حساس است. تا آن جا که به گوش ما رسیده است حال دختر پیغمبر خوب نیست. امیدی نیست که از این بستر برخیزد خلیفه‌ی

رقیق القلب استدعا دارد از دختر رسول اکرم اجازه بگیرد تا به عیادتش قدم رنجه کند. یا ابالحسن! شما در این اقدام خیر خدا و رسول خدا و خلیفه‌ی رسول خدا و دختر رسول خدا را خشنود خواهید ساخت امیرالمومنین خونسردهانه سکوت کرد تا ابو عبیده گفتنی‌های خود را گفت و وقتی خاموش شد در جوابش چنین فرمود: «آری این طور است متأسفانه دختر رسول اکرم در آینده‌ی نزدیکی من و فرزندانم را ترک خواهد گفت ولی سعادتی بمانند نصیب [صفحه ۱۶۹] اوست زیرا به پدر اطهر و اکرمش خواهد رسید. شما یا اباعبیده! از خلیفه‌ی رقیق القلب و رقت قلب خلیفه تعریف کرده‌اید و فکر کرده‌اید که اگر من از دختر رسول الله برای او اذن عیادت بگیرم خدا و رسول را خشنود ساخته‌ام ولی آنچه من می‌گویم حرف دیگری است. من برای ابوبکر و حاشیه نشینانش از همسر بیمارم اذن عیادت خواهم گرفت اما فقط به این دلیل که از من خواهش کرده‌اند. به این دلیل که جوانمردی من این قبول را ایجاب می‌کند. به این دلیل که آن جا خانه‌ی من است و من کوبنده‌ی در خانه‌ام را نمی‌توانم نومید و محروم برگردانم. می‌فهمید یا اباعبیده من می‌خواهم بگویم این اقدام با رضای خدا و رسول خدا و دختر رسول خدا ارتباطی ندارد... بگویید بیایند.» و بعد خود از جابرخواست و به خانه رفت. خانه‌ی خاموش و غمناک و مملو از ملال. زهرای مرضیه همچنان آرام و آسوده بر بستر دراز کشیده بود. همچون شمعی که با شعله‌ها لرزانش آخرین لحظه‌های روشنایی را می‌گذارند و از نسیم سحری انتظار می‌کشد. اسماء بنت عمیس، ام‌ایمن، فضا، این سه زن کنار بسترش نشسته بودند. دو پسرش، دو دخترش. این چهار جوجه بال شکسته سربزیر پر کشیده آهسته آهسته گریه می‌کردند. علی مثل همیشه به فاطمه سلام کرد. چشمان مقدسش را به روی شوهر گشود و به سلامش جواب داد. از حالش پرسید. فاطمه گفت الحمدلله علی کل حال. علی به آرامی بر بالین فاطمه نشست و گفت: - می‌دانی چه کرده‌ام ای عزیز من! [صفحه ۱۷۰] - چه کرده‌ای؟ - اجازه داده‌ام که ابوبکر به عیادت تو بیاید. فاطمه ابروهایش را به هم کشید و پس از مکث کوتاهی گفت: - البیت بیتک و الحرم امتک. خانه خانه‌ی تست و همسر تو هم کنیز تو. تو می‌دانی هر که را بنخواهی به خانه‌ات بپذیری و هر که را نخواهی از در خانه‌ات برانی ولی به قسم خورده‌ام که با این مرد سخن نگویم. امیرالمومنین که می‌دانست جوابش چنین خواهد بود گفت: - ای دختر صفی‌الله. من در برابر استدعای این مرد بیچاره شده بودم. مردی است که از من خواهش کرده به خانه‌ی من بیاید و من تنها این خواهش را اجابت کرده‌ام. خشم و رضای تو به اختیار من نبود تا درباره‌اش تعهدی بسپارم. می‌خواهی با این مرد حرف بزنی. می‌خواهی خاموش باشی. هنوز این سخن در میان بود که به عرض رسید: - خلیفه و اصحابش دم در اجازه می‌خواهند. امیرالمومنین شخصا به صحن خانه آمد و از این چند نفر مهمان مغبوض و منفور استقبال کرد. آمدند. ابوبکر بود و عمر بود و سالم بن معقل بود و ابو عبیده بن جراح بود و دو مرد هم از انصار آمده بودند. این هیأت پهلوی هم در پشت حایلی که از اسماء بنت عمیس همسر همین ابوبکر و فضا و ام‌ایمن در کنار بستر بیمار قرار داشت نشستند این هفت نفر بر دختر پیغمبر سلام کردند. به سلام هیچکدام پاسخی داده نشد. ابوبکر سیاست «رقت قلب» را پیش کشید و های های به گریه [صفحه ۱۷۱] افتاد. و زبان به عجز و التماس گشود. ولی فاطمه‌ی زهرا که رویش را از این قوم به سمت دیگر برگردانیده بود و علی را صدا زد و گفت: - یا ابالحسن از ابوبکر به پرس آیا آن شب را به یاد دارد. - کدام شب؟ - آن شب را، آن نیمه شب را که پدرم عقبش فرستاد. او را، عمر را و چند تن دیگر از مهاجر و انصار را نابه هنگام به حضور خواست. آیا آن ماجرا را به خاطر می‌آورند؟ بی‌آن که علی این سوال را تکرار کند ابوبکر گفت: - آری. آری یا بنت رسول الله. خوب به خاطر دارم. فاطمه زهرا گفت: - آیا به یاد دارند که پدرم جمع را به شهادت خواست و فرمود: گواه باشید که فاطمه پاره‌ای از پیکر من است هر کس او را به خشم بیاورد مرا به خشم آورده و آن کس که مرا به خشم بیاورد خدا را خشمناک ساخته است؟ ابوبکر و عمر و همه یک صدا گفتند: - خدایا شاهد باش که این سخن را از رسول الله شنیده‌ایم. در این هنگام فاطمه زهرا تقریباً فریاد کشید: - خدایا شاهد باش. خدایا تو را به گواه می‌گیرم که ابوبکر بر من ستم کرده. بر من ظلم کرده. دل مرا شکسته. حق مرا غضب کرده. و مرا به خشم و غضب انداخته است. ابوبکر که هرگز انتظار نمی‌کشید چنین حرفهایی را بشنود و از عیادت خود چنین نتیجه‌ای را بگیرد بی‌اختیار

فریادش بگریه بلند شد. ولی عمر خشم کرده و تلخ شده از جایش برخاست و با منتهای [صفحه ۱۷۲] وقاحت سر ابوبکر تشر زد: - برخیز ای فرومایه! خاک بر سر مردمی که تو را بر سریر خلافت نشانیده‌اند. تو را که خشم و رضای زنی به گریه و خنده می‌اندازد. برخیز که هرگز نتوانی از جای خود برخاست. در این هنگام برخاستند و نوید و ناکامروا به خانه‌ی خود بازگشتند و دیگر از رسول اکرم نامی به زبان نیاوردند تا چند روز دیگر... آن روز خواه روز سیزدهم ماه جمادی الاولی و خواه روز سوم ماه جمادی الثانیه سال یازدهم هجرت روزی بسیار تلخ و شوم بود. فاطمه‌ی زهرا همچون اشعه‌ی خورشید با گذشت دقیقه‌ها و ساعتها آهسته آهسته دامن از این جهان برمی‌کشید هنوز اندکی به غروب آفتاب مانده بود که به اسماء بنت عمیس فرمود برایم آب حاضر کنید. و بعد با کمک فضا از جایش برخاست و در آب غسل کرد و حمام کرد و آن وقت پیراهنی شسته پوشید و سپس دستور داد که بسترش را به سمت قبله برگردانند. و با این ترتیب در بسترش دراز کشید: - اسماء یا ام عبدالله! - اسماء که گوش به فرمان داشت بی‌درنگ گفت: - لیبک یا بنت رسول الله. - دیدی که چقدر لاغر شده‌ام. پیکر نحیف مرا دیدی؟ - آری دیدم پدر و مادرم بفدای تو. - من از جنازه‌ی خود شرمندهم اسماء می‌توانی چاره‌ای بیندیشی که زنان مدینه حجم جنازه‌ام را نبینند؟ اسماء از چند وقت پیش فکرش را کرده بود. پیش‌تر آمد و با گلوی بغمه کرده‌ای گفت: - فدای تو شوم ای جگر گوشه‌ی رسول الله. من در آن وقت که با پسر [صفحه ۱۷۳] عم تو جعفر در حبشه به سر می‌بردم صورت نعشی را در آن جا دیده‌ام که خیلی خوب ساخته شده بود. از چوبهای تابوتی به شکل محمل ساخته بودند که مرده‌هایی خود را میان آن محمل مستطیل می‌گذاشتند و بعد روی آن محمل را بوسیله چادری می‌پوشانیدند. اگر دختر رسول الله اذن بدهد یک چنین نعشی ترتیب خواهیم داد. - پس زود باش اسماء. اسماء بنت عمیس با دستپاچگی به کار پرداخت و چون چوبها را قبلا تهیه دیده بود طی ساعتی آن نعش را ساخته و پرداخته به فاطمه نشان داد. فاطمه‌ی زهرا با خشنودی گفت: سترتی سترک الله... تو مرا پوشانیدی. خدای من تو را پوشاند و بعد سر بر بالین گذاشت. آفتاب مدینه به سراسیمگی‌های مغرب می‌غلطید. علی از راه رسید سکوت وحشت‌زایی را در فضای خانه‌ی خود یافت. چشمان اسماء و ام ایمن و فضا از گریه‌های نهانی سرخ شده بود. بی‌آن که از این سه زن سخنی بپرسد با هروله و شتاب به بالین زهرا شتافت. از رنگ چهره‌اش دریافت که بیش از چند دقیقه زندگی نخواهد داشت. علی که در برابر حوادث و ملاحم دنیا همچون سد اسکندر پا بر جا و استوار بود بی‌اختیار به گریه افتاد. به طنین نفس‌های آتشین علی فاطمه دیده گشود: - تو هستی یا بن عم. - من هستم ای عزیز من. - گوش کن. حرف‌های مرا بشنو، می‌خواهم از تو بپرسم طی این [صفحه ۱۷۴] چند سال که با تو به سر برده‌ام گمان دارم زنی وفادار و راستگو و پاک دامن بوده‌ام این طور نیست؟ امیرالمومنین با صدای گریه آلودش گفت: - مقام تو، دانش تو، نفس معذب و روح مقدس تو شریفتر از آن است که درباره‌ی تو از این گونه سخن‌ها به میان بیاید. انت اعلم بالله و ابر و اتقی و اکرم هرگز تو زنی نبودی که در ایفای تکلیف‌های زندگی حاجتی به تو بیخ شوهر داشته باشی حتی از یادآوری هم بی‌نیاز بودی انا لله و انا الیه راجعون. فراق تو چه بی‌رحمانه به جان من افتاده و داغ تو داغ سوزانی است که برای ابد التیام نخواهد پذیرفت. این مصیبتی است که به هیچ وسیله تسلا نخواهد گرفت. پس از این فاجعه هرگز از فاجعات زمانه هر چه هم دردناک باشد رنجور نخواهم شد. علی دیگر نتوانست حرف بزند. گره بغض از گلویش باز شد و گریه از سر داد و فاطمه هم به گریه افتاد. دو نفری بسیار گریستند و بعد که اندکی آرام یافتند فاطمه‌ی زهرا دستور فرمود اتاق را خلوت کنند و محرمانه به علی چنین گفت: - پیش از همه چیز درباره‌ی فرزندانم سفارش می‌کنم. نخستین وصیت من این است که پس از من با «مامه» دختر خواهرم عروسی کن زیرا مامه بچه‌هایم را دوست می‌دارد. یا ابالحسن! زنه‌ار که بر سر کودکانم فریاد نکشی، خاطرشان را نرنجانی، دلشان را نشکنی، بچه‌های معصوم من دیروز جد اطهرشان را که آن همه دوستشان می‌داشت از دست داده‌اند و امروز مادرشان از کنارشان می‌رود. فرزندان دلشکسته و مکدر مرا تنها مگذار و هم اکنون بر بالین من بنشین و بر من از قرآن سوره‌ی یاسین تلاوت کن و چون این سوره به پایان رسد [صفحه ۱۷۵] روزگار من به پایان خواهد رسید. من از این دنیا خواهم رفت و تو شوهر من و پدر فرزندان من و ولی من

وقیم امر من هستی. جنازه‌ام را دور از چشم مردم، در سیاهی شب از زمین بردار و مطمئن باش که پیکرم طاهر و مطهر است. در غسل من به دشواری نخواهی افتاد. یا ابالحسن! من هرگز رضا ندارم آنان که بر من ستم روا داشتند و حرمت مرا درهم شکستند و به خانه‌ام تاختند بر جنازه‌ی من حاضر شوند و در تجهیز و تشییع ممن شرکت کنند. این وصایای من است یا بن عم! سفارش‌های مرا به خاطر بسپار و السلام علیک و رحمه الله و برکاته. فاطمه خاموش شد و پلک‌های اشک‌آلود خود را به هم گذاشت و علی مرتضی که همچون ابر بهاری در کنارش می‌گریست به تلاوت قرآن پرداخت. وقتی سوره‌ی یاسین به پایان رسید نفس‌های مقدس فاطمه هم سنگین شد. در این هنگام دوباره چشمانش را گشود و دوبار سلام داد: السلام علیک یا جبرائیل. اسلام علیک یا ملائکه ربی. و بعد گفت: الیک ربی لا الی النار. و بعد آن پیکر نحیف و ضعیف که مشتی استخوان بیش نبود برای همیشه از حرکت ایستاد. و بدین ترتیب تنها دختر رسول الله در سیزدهم ماه جمادی الاولی سال یازدهم هجرت یا سوم جمادی الثانیه همان سال دنیا را بدرود گفت و روح مقدسش به ارواح مقدسه‌ی شهدا و صالحین پیوست. فاطمه‌ی زهرا در آستان رحلت بانویی بیست و نه ساله بود. [صفحه ۱۷۶]

یادگار فاطمه

اشاره

دختر رسول الله صلوات الله و سلام علیه و علیها علاوه بر نام جاویدان خود که در ردیف شریفترین و مفتخرترین و مشعشعترین نام‌های بنی آدم نوشته شده است. بزرگترین یادگاری که از خود در جهان گذاشته دو پسر و دو دختر از علی بن ابی طالب علیه السلام است. و محقق است که اگر جز این یادگار اثر دیگری در جهان نمی‌گذاشت همین کافی بود. نسل رسول الله بوجود فاطمه در دنیا برقرار ماند و ذریه‌ی پیغمبر را این دختر زنده کرد. وجود فاطمه‌ی زهرا عنوان «ابتر» را که دشمنان اسلام به پیشوای اسلام داده بودند حذف کرد. چنان که یاد کرده‌ایم. عاص بن وایل «پدر عمرو بن عاص» گفته [صفحه ۱۷۷] بود: - این ابتر چند روز دیگر از جهان خواهد رفت و نامش و مرامش و دینش هم فراموش خواهد شد. ولی خدای اسلام بر رسولش وحی کرد که بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر. ان شائک هو الابتر. فاطمه‌ی زهرا آن «کوثر» مالا مال از برکت و خیرات است که جهان را از نسل رسول الله سرشار خواهد کرد و لغت ابتر را به گوینده‌ی این لغت باز گردانید. جمهور امت اسلام حسن و حسین علیهما السلام را پسران پیغمبر می‌دانستند. این عنوان یک عنوان مسلم بود زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله صریحا این دو پسر را فرزند خود می‌نامید و امیرالمومنین علی بن ابی طالب بارها فرموده بود: - حسن و حسین پسران پیامبرند. در جنگ جمل و صفین وقتی که امام حسن متهورانه به صف دشمن می‌زد امیرالمومنین ناراحت می‌شد و می‌گفت: - جلو این جوان را بگیرید. می‌ترسم پیش آمدی بوجود بیاید و نسل پیغمبر قطع شود. و به محمد بن حنفیه پسر خود در جنگ بصره گفته بود: - این که می‌بینی حسن از تو دلیرتر است شرمنده مباش زیرا او پسر پیغمبر است و تو پسر من هستی. ابوبکر و عمر هم بارها این سخن را به زبان رانده بودند و به حسنین علیهما السلام «یا بن رسول الله» خطاب می‌کردند. ولی در انتهای قرن [صفحه ۱۷۸] اول هجرت که آل مروان بر کرسی حکومت قرار گرفتند به اقتضا سیاست روز در تلاش افتادند شاید بتوانند این عنوان را از فرزندان فاطمه سلب کنند. حجاج بن یوسف نقفی والی عراق در زمان عبدالملک بن مروان نخستین کسی بود که در این راه منحرف قدم گذاشته بود و همین حجاج بود که به خلیفه وقت گفته بود: - به این وسیله دشمنان تو را بهتر می‌توانیم بکوبیم. ولی در عین حال نمی‌خواست با زور شمشیر مردم را از این اعتقاد باز گرداند زیرا می‌دانست این کار کار شمشیر نیست. فقط اعلام داشته بود کسانی که نتوانند بر اصل آیات قرآن این ادعا را اثبات کنند خونشان مهدور است. عامر شعبی عالم تابعی معروف حکایت می‌کند. نیم شبی که می‌خواستم به

رختخوابم بروم در خانه‌ام را کوبیدند شخصا در را بروی کوبنده‌ی در باز کردم. چشمم به حاجب مخصوص حجاج افتاد: - امیر احضارت کرده است. احضار نیم شب خیلی خطرناک بود. من این مطلب را تا آخرش دریافتم. چاره‌ای جز تسلیم نداشتم. فقط اجازه گرفتم که وضوی خودم را تجدید کنم و چند کلمه با همسرم حرف بزنم یعنی وصیت‌های خود را به او القا کنم. حاجب هم به من مهلت داد. با دست پاچگی وضو گرفتم و وصیت کردم و همراه فرستاده‌ی امیر به سمت دارالاماره به راه افتادم. حجاج تک و تنها بر کرسی خود نشسته بود. تا مرا دید از رنگ [صفحه ۱۷۹] رخساره‌ام به سر ضمیرم پی‌برد و گفت: مترس امانت داده‌ام اما نگاه کن. این مرد «اشاره به گوشه‌ی تالار کرد» می‌گوید حسنین ذریه‌ی رسول‌الله هستند و اگر حضور تو از روی آیات قرآن شاهد نیاورد و مدعای خود را ثابت نکند هم اکنون باید در خون خود به غلتد. نگاهم را از روی حجاج به گوشه‌ی تالار نداختم. چشمم به یک توده غل و زنجیر افتاد. این مرد را چنان به غل و زنجیر کشیده بودند که هر چه دقت کردم نتوانستم او را بشناسم. بیچاره سراپا در آهن غرق بود. گفتم اصلح الله الامیر خوب است اجازه بدهید این محکوم از لای رشته‌های زنجیر بیرون بیاید چون اگر توانست سخنش را بر کرسی بنشانند آزاد خواهد بود و اگر هم از عهده‌ی ادعای خود برنیاید شمشیر جلاد از این همه آهن و فولاد نمی‌تواند بگذرد تا در خون بغلتانندش. حجاج پیشنهاد مرا پسندید و دستور داد زنجیرها را از دست و پایش باز کنند. وقتی که محکوم از زیر زنجیر بدر آمد دیدم سعید بن جبیر است. من سعید بن جبیر را از دور می‌شناختم غصه‌ام شد زیرا امیدوار نبودم که بتواند بر اصل قرآن یک چنین ادعا را با منطق و استدلال بر کرسی بنشانند. حجاج چشمهای وحشت‌آور خود را به سمت سعید بن جبیر برگردانید و گفت: - این تو هستی که عقیده داری حسنین ذریه‌ی پیغمبرند. سعید با منتهای شهامت و استقامت جواب داد. - آری. - اگر با آیا بینات قرآن استدلال نکنی و کلام الله را به شهادت [صفحه ۱۸۰] نیاوری کشته خواهی شد. سعید دوباره گفت: - از روی قرآن دلیل می‌آورم. حجاج غرشی کرد: - پس زود باش. - کمی صبر کنید. چند لحظه گذشت. حجاج بر کرسی خود جنبشی کرد و جابجا شد و گفت: - زود باش ای پسر جبیر. - کمی صبر کنید. باز هم چند دقیقه صبر کرد. سعید بن جبیر همچنان در غرقاب فکر فروورفته بود و من پاک نومید شده بودم و یقین داشتم که هنوز این ساعت به سر نرسیده سیلاب خون را در این تالار خواهیم دید. من یقین داشتم که امشب شب آخر عمر سعید بن جبیر است. حجاج بن یوسف فریاد کشید: - جلاد. نطع چرمی آماده شد و دژخیم امیر با شمشیر کشیده به سمت محکوم پیش رفت. در این هنگام سعید بن جبیر گفت: اغوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. و وهبنا له اسحق و يعقوب و كلاهه نياو نوحا هدينا من قبل و من ذريته داود سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هارون و كذلك نجزي المحسنين. و آن وقت اندکی مکث کرد و بعد به حجاج گفت: - دنباله‌ی این آیه را بخوانید. حجاج دنباله‌ی آیه را این طور تلاوت کرد: [صفحه ۱۸۱] و زكريا و يحيى و عيسى و الياس كل من الصالحين. سعید بن جبیر به حجاج گفت که در این آیه پروردگار متعال از نسل ابراهیم حکایت می‌کند این طور نیست؟ - بله این طور است. - داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و بعد؟ حجاج گفت: - و بعد عیسی - عیسی این جا کجا بود. عیسی که از دم روح‌القدس بوجود آمده و کلمه‌الله است او که پدری نداشت تا در ردیف نسل ابراهیم قرار بگیرد. حجاج که گویی مبحث را فراموش کرده است گفت: - مگر مریم از نسل ابراهیم نبود؟ سعید لبخندی زد و گفت: - میان مریم و ابراهیم چند قرن فاطمه زمان برقرار است. آیا این سزاوار است که فرزند مریم با فاطمه‌ی چند قرن ذریه‌ی ابراهیم شمرده شود و فرزندان فاطمه‌ی زهرا که در حیات رسول‌الله به دنیا آمده‌اند و بر دامنش پرورش یافته‌اند ذریه‌ی وی شمرده نشوند؟ شما چگونه قضاوت می‌کنید ایها الامیر حجاج خاموش شد و سر به پایین انداخت. کمی فکر کرد و آن وقت سرش را بلند کرد و گفت: - حق با شماست و اکنون آزاد هستید. و به دنبال این حرف پیشکارش را صدا کرد و گفت: - ده هزار سکه‌ی طلا. هم اکنون به خانه‌ی سعید بن جبیر ببرید. [صفحه ۱۸۲] عامر شعبی تعریف می‌کند که حجاج مرا هم آزاد کرد به خانه‌ام برگردم اما آن شب تا سپیده دم خوابم نبرد. به سعید بن جبیر فکر می‌کردم. عجب من تا امشب گمان نمی‌بردم که این مرد تا این اندازه دانشمند و حافظ باشد. تکلیف من این است که

در محضرش بنشینم و از وی درس قرآن بیاموزم. بر روی همین تصمیم فردای آب شب به جستجوی سعید بن جبیر افتادم. گفته شد که به مسجد رفته است. وقتی به در مسجد رسیدم دیدم خیلی شلوغ است. بینوایان کوفه دسته دسته به مسجد می روند و هر کدام با مثنی پول طلا- از مسجد بیرون می آیند. در لای این ازدحام چشمم به سعید بن جبیر افتاد که جایزه حجاج بن یوسف «پولهای دیشب» را پهلوی خود توده کرد و مشت مشت به مردم می بخشید و می گوید: هذا کلمه ببر که الحسن و الحسین این پولها از برکت حسن و حسین به دستم آمده است. اگر یک نفر «یعنی حجاج» را از خود رنجانیدم در عوض هزار نفر را خندان و مسرور ساختم به علاوه موجبات رضای خدا و رسول خدا را فراهم آورده ام. گذشته از این آیهی شریفه آیت مقدس «مباهله» با صراحت و وضوح بیشتری دلالت می کند که حسن و حسین پسران پیغمبرند. در آن جا که پروردگار متعال به رسولش فرمان می دهد. ... قل تعالوندع ابنائنا و ابنائکم و جمهور امت سلام بالاجماع شهادت می دهند که در مباهله رسول اکرم جز علی و فاطمه و حسن و حسین کسی را با خود نبرده بود و کلمه ی «ابناء» جز درباره حسن و حسین ادا [صفحه ۱۸۳] نشده است. و بدین ترتیب با شهادت قرآن کریم حسن و حسین دو پسر رسول اکرم خواهند بود و این دو پسر را فاطمه ی زهرا به دنیا آورده بود و با این دو پسر نسل عالی مقامش را برقرار ساخته بود. پس برجسته ترین یادگاری که زهرای مرضیه از خود در جهان گذاشت ذریه ی رسول اکرم است. و بعد فضایل و مکارمی که می توانند به حق و استحقاق این زن را نمونه ی اعلایی از جنس زن به تاریخ بشریت بشناسانند. فاطمه بانویی مهربان و متین و بردبار بود. فاطمه دختر پیغمبر و محبوب ترین کسان پیغمبر بود. بزرگترین شخصیت اسلام وی را از همه عزیزتر می داشت اما با این وجود او خود را یک زن مسلمان از ساده ترین و درویش ترین زنان مسلمان مدینه می شمرد. و در میان بانوان مدینه از همه مهربانتر و متواضعت تر بود. فاطمه در بیست و نه سالگی دیده از جهان فروبست یعنی در عین جوانی دنیا را ترک گفت ولی این زن بیست و نه ساله بسیار سنگینتر و عمیقتر و عالیترا از زنان روزگار دیده و تجربه کرده ی دنیا فکر می کرد. و به هنگام مرگ بسیار خوشحال و سبکبار و شاداب بود چنان که پنداری قرنهای در این دنیا به سر برده و کامها و کامیابیها دیده و از زندگانی سیر شده است. وی را «سیده نسوان عالم» و خانم خانمهای دنیا می نامیدند ولی او موقعیت شخصی خود را از فراخور یک زن شوهردار و خانه دار بالاتر نمی برد و سعی می کرد با زنان تهی دست مدینه هم آهنگ و همنشین باشد. در آن شب که عروس می شد و به خانه ی شوهر می رفت «بطوری که یاد کرده ایم» فراموش نکرده بود باید یک «دست آس» هم با خود [صفحه ۱۸۴] به خانه ی شوهر ببرد تا برای خانواده ی خود شخصا گندم و جو آرد کند و شخصا نان پزد. در آن روز که رسول اکرم از دختر و داماد خود دیدن کرد مقرر فرمود: علی فاطمه بخدمت مادون الباب و علی علی بخدمه ما خلفه. عروس مدیر داخلی خانواده باشد و کارهای خانه را انجام بدهد و داماد امور خارجی و زندگی بیرون خانه را به عهده بگیرد. فاطمه ی زهرا می گوید: وقتی این دستور را از پدرم شنیدم فقط خدا می داند که چقدر خوشحال شدم. فلا یعلم ما داخلنی من السرور الا الله. خوشحالی من از این بود که دیدم پدرم فقط خانه داری را به عهده ی من گذاشته و مرا از کارهای مردانه و مشاغل سنگین زندگی معاف فرموده است چون من می ترسیدم که رسول الله مرا در کار مردها شرکت بدهد و تکلیفی که بالاتر از طاقت من است بر من تحمیل کند. فاطمه ی زهرا در تمام شئون زندگی دیگران را بر خود مقدم می داشت و همیشه رنج خود و راحت مردم را می پسندید. حتی هنگامی که در دل شب به دعا می پرداخت خوشبختی و کامیابی مردم را از درگاه خدا می خواست و آن قدر برای مردم دعا می کرد که خودش را از یاد می برد. امام حسن مجتبی تعریف می کند که یک شب به مادرم گفتم: - آخر شما که همه خیرات و برکات و سعادت ها و سلامت ها را برای مردم می خواهید چرا از خود یاد نمی کنید. چرا در حق خود دعا می کنید. [صفحه ۱۸۵] مادرم خندید و گفت پسر جان! نشینده ای سجار قبل الدار اول همسایه و بعد خانه. علی علیه السلام می گوید: - دختر پیغمبر فاطمه ی زهرا آن قدر در خانه ام مشک آب به گردن کشید که بند مشک بر سینه ی وی خطی گلگون گذاشت و آن قدر با دست خود دسته «دست آس» را گردانید که گاه و بیگاه پنجه های وی را آغشته به خون می دیدم. از یادگارهای فاطمه ی زهرا سلام الله و صلواته علیها دعاهای پنج گانه ی اوست

که پس از هر نماز به درگاه الهی راز و نیاز می کرد. فاطمه‌ی زهرا در هر سپیده دم که نماز صبحش را ادا می کرد دست به سوی آسمان برمی داشت و با خدای خود چنین می گفت: خداوند! سر از بالین برداشته‌ام و تو را گواه می گیرم تو را و فرشتگان تو را. تو را و پیرامون گردان عرش تو و ملائیکه‌ی آسمان‌های تو را و پیامبران پاکیزه جان و پاکدامن تو را به گواهی می خوانم. الهی همه گواه باشند که من به یگانگی و بی‌همتایی تو گواهی می دهم: تو به تنهایی و وحدانیت معبود و مقصود من هستی و کس را در الوهیت و عظمت تو شریک نمی شناسم. پروردگارا به جمال ملکوتی و مقدس محمد صلوات و دورد باد که بنده‌ی تو و برگزیده‌ی تو و فرستاده‌ی آسمانی تو در زمین بود. یا من فاق مدح الماد حین مفاخر مدحه و غداو صف الواصفین ماثر حمده. ای پروردگار من که از هر چه ستایشگران و ثناگویان تو بگویند [صفحه ۱۸۶] برتری و وصف تو از آنچه پندارند زیباتر و عالیه‌تر باشد. تو عزیزتر و بالاتر و والا تر از آنی ای خدای من که در دل یاد شوی یا به دیده در آیی. ای پروردگار من! ای کسی که از گفتار نیکوی نیکوگویان برتری جسته‌ای و در دایره‌ی تعبیرها و تفسیرها نگنجی. ای کسی که زبان بازی عبارت پردازان و عبارت پردازی زبان آوران تو را و نعمت‌ها و کرم‌ها و بخشش‌ها و گذشت‌های تو را سپاس نتوانند گذاشت. بر محمد و آل محمد رحمت فرست و با ما آنچنان باش که خود سزاواری نه آنچنان که ما سزاواریم. افعّل بنا ما انت اهلّه و لا تفعل بنا ما نحن اهلّه یا اهل التقوی و المغفره. و دعای فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها در تعقیب نماز ظهر چنین بود: تو را ای مبدا عالی و شامخ وجود تقدیس می کنم و بر آستان جلال جمال بی‌همتای تو سر به سجده می گذارم. تو ای پادشاه پادشاهان! ای سلطان قهار و قادر که در اقتدار و عظمت خویش به جاویدان می مانی، سزاواری در قلب ما و بر زبان ما تقدیس و تعظیم شوی. و سزاواری به ستایش و سپاس یاد شوی. تو را بنده‌ایم و تو را بندگی می کنیم. تو را می ستاییم و تو را به وحدانیت شایسته‌ی خدایی و خداوندی می دانیم. با کدام زبان تو را ای پروردگار مهربان سپاس بگزارم که مرا همچون بت پرستان از نعمت توحید محروم نساخته‌ای و در حیرت نادانان و سرگشتگی گمراهان وانگذاشته‌ای. [صفحه ۱۸۷] این تو بودی که مرا به سوی حق و حقیقت راه نمودی و این تویی که قلب مرا از هر که و هر چه غیر توسست بی‌نیازی داده‌ای. الهی! همی خواهم که همچون توبه کاران با تو سخن گویم. و به دنبال جانهای سبکبار و سبکبال به سوی ملکوت مقدس تو راه پویم. همی خواهم در شیداید و ملاحم پناه من تو باشی و در آستان مرگ درهای رحمت تو به رویم گشوده باشد. همی خواهم که در برابر میزان عدل و شرمسار نگردم و میان غوغای رستاخیز بروزگار تباه خویش غوغا برنیاورم. الهی آنچنان سبکبارم بدار که از مرگ نهراسم و شوقی به من عنایت کن که بروی مرگ آغوش اشتیاق بگشایم. دمی بر من فراز آید که دم واپسین من در این جهان باشد. من آرزومندم در آن لحظه‌ی بحرانی، در آن سکوت جانگداز که جان شیرین را به لب آورد و استخوانهای شانه را در کشاکش خود به هم به پیچاند. و مردمک دیده را از کاسه‌ی سر در آورد و غرور مغروران را تباه سازد و گردنکشان را درهم شکند. در یک چنین هنگام لطف تو یار من و رحمت تو پرستار من باشد. عنایتی فرمای که نمیرم تا تو را با خویش مهربان بیابم. خداوند! آن کس که شعله‌های سوزان ضمیرم را با زلال مهر خوش بنشانند و از چهره‌ی اندوهناکم گردانده و بزدايد و قلب آشفته‌ام را آرام سازد جز ذات مقدس تو کیست؟ الهی! پیکرم را از پیکرهای پاک به شمار آور و جانم را با جانهای پاک هم آشیان ساز و تفضلی فرمای که کارم شایسته و مزدم فراوان و رویم سپید باشد. الهی دستی تهی به سوی تو برافراشته‌ام. و چشمانی غرق دریم و [صفحه ۱۸۸] امید به درگاه تو دوخته‌ام. نام تو را بر زمان می رانم و تو را به نام می خوانم پس چنان کن که بخشش و بخشایش تو جسم و جانم را فراگیرد و قلب امیدوار من به درگاه تو نومید نماند. به تو نیازمندیم و کس را شناسیم که از تو بی‌نیاز باشد. به خود می اندیشم و همی خویشتن را به تو محتاج و در پیشگاه تو مستمند می بینم. خداوند! در آن جهان مرا به همراه بنده‌ی برگزیده‌ی خویش محمد صلی الله علیه و آله از خاک برانگیز و ما را در بهشت برین با رسول محبوب خود محمد همسایه و همخانه فرمای. مع الذین انعمت علیهم من النبین و الشهداء و الصالحین و حین اولئک رفیقاً. ای پروردگار عظیم و عزیز که کاینات را برخوان یغمای خویش می‌پرورانی. ای خانه‌ی خدایی که حتی یک لحظه هم در بروی خواهندگان و

خوانندگان فرو نمی‌بندی. ای آشنا مهربان که بیگانگان را نیز از دور و نزدیک به بساط خویش فرامی‌خوانی مرا بنگر که دست نیاز به درگاه تو دراز کرده‌ام. من از رسوایی خویش در روز رسواکننده‌ی قیامت بیمناکم و از رحمت و مرحمت تو مسالت دارم که مرا در آن روز مخوف از خوف و خطر ایمن فرمایی. از تو می‌خواهم که در آن روز ظلمانی نور هدایت‌کننده‌ی خود را از پیش راه من به دور مداری. بر فاطمه ببخشای ای بخشاینده‌ی مهربان. ای آرزوی من! ای آرزویی که در انتهای آمال و امیدها و آرمان‌های [صفحه ۱۸۹] من قرار داری. ای کمال مطلوب‌ها! ای مقصد اعلای ما! آن چنان که ما را در ابزار رازها و آرزوها گذاشته‌ای همچنان به امیدها و آرزوها نزدیکمان ساز. عنایتی فرمای که در برابر طوفان حوادث پا بر جا و در زیر بار وظایف بردبار و بر نغمای تو سپاسگزار باشیم. الهی! عمر مرا با سعادت و سلامت به پایان رسان و زبان دشمنان را به شماتت من مگشا و بر مقدرات من دست ستمکاران را مسلط مدار و از وسوسه‌ی اهریمنان و شیاطین امانم بخش. بر حکمت یا ارحم الراحمین. آن که که اندیشه‌های لطیف را در مغزها می‌بیند و امیال شدید را در دلها می‌شناسد. آن کس که از شمار گناهان بیمشار ما آگاه است. آن کس که نهفته‌های زمین در آسمان‌ها بر وی آشکار است. آن کس که این چنین داننده و پوشاننده‌ی اسرار است سزاوار سپاس و ستایش ماست. خداوند! تو را سپاس و ستایش گویم که ما را به شکر گزاری و حق‌شناسی هدایت فرمودی و از نکبت کفران و ذلت عصیان برکنارم داشتی و رها فرمودی تا نعمای تو را کفران کنم و کیفر این کفران را دریابم. چگونه بر کرم و رحمت تو ننازم که بر بندگان راه را از یغوله و نور را از ظلمت آشکارا ساختی و با چنین اکرام عظیم بشریت را در گرو منت خویش کشیدی. ای پروردگار بزرگ که اعتلا و عظمت و شکوه و سلطنت و رحمت [صفحه ۱۹۰] و نعمت تنها به تو زبیده و برازنده است. ای فروغ تابانی که چشم‌ها یارای دیدارت را ندارند ولی دلها و جانها از پرتو تو گرم و روشن است. تو را با «کمیت» نمی‌توان ستود. زیرا ذات اقدس تو از عوارض سنگینی و سبکی اجسام مبر است و با کیفیت نیز شناخته نشوی چون مبدا مقدس و متعال که منبع سرشار هستی است هرگز دستخوش تحولات نخواهد شد. خداوند! تو نیکوتر دانی که بنده‌ی مسکین تو در کجا به نماز ایستاده و تو روشن‌تر از همه می‌شنوی که نماز گزار محتاج تو در نماز خویش چو گوید و از درگاه تو چه خواهد. ای رب کریم! تعلم ما فی نفسی و لیس یخفی علیک شیء. از آنچه در ضمیر دارم آگاهی و هیچ رازی از تو پنهان نیست. اکنون به سوی تو دست تمنا گشوده و مستمندانه به عرض حاجات خویش پرداخته‌ام. تو ای بخشاینده‌ی توانا! تو ای بخشنده‌ی مهربان! ما را ببخشای و بر ما ببخش. ببخشای از آنچه به ناشایست رفته و ببخش از آنچه شایسته بود ولی صورت نپذیرفت. چنان خواهم که دعای من به اجابت مقرون گردد و حاجات من برآورده شود. الهی! آن دشواری‌ها را که بر دل و جان من فشار همی آورند بر من آسان ساز و با توانایی بی‌منتیابی خویش ناتوانی بی‌منتیابی ما را چاره فرمای. خدایا! مگذار که بنده‌ی تو موجودی مغرور و خود پسند و بلهوس و کوتاه بین باشد و روا مدار خدایا که اندیشه‌های روشن و نور بخش من [صفحه ۱۹۱] دستخوش سستی و تردید گردد و به پستی و فساد گراید. الهی! چشم و گوش مرا از دیدن نادرست و شنیدن ناشایست ایمن بدار و جان مرا به جانب رضا و خشنودی خویش هدایت کن پرورگارا! از گناهان من بگذار و رحمت واسعه‌ی خویش را از من دریغ مدار. ای یار آوارگان! ما آواره‌ایم، تو یار ما باش. ای رهنمای گمگشتگان ما را به راه راست بازگردان. اغفر ذنبی و استر عورتی و آمن روعتی و اجبر مصیبتی و اغن فقری و یسر حاجتی و اقلی عترتی. مرا بیامرز، مرا بیوشان، مرا ایمن بدار، شکستگی‌های ضمیرم را جبران کن، و از درویشی توانگر ساز و آرزوهای مرا برآور و از لغزش بازدار. و آن عوامل را که در احساس و اراده و اندیشه‌های ما خلل افکند و افکن. الهی همی خواهم که قلبی پاک و معصوم و روشن داشته باشم. و همی آرزومندیم که در برابر حوادث و ملاحم پا بر جا و بردبار بمانم. و این تویی ای رب کریم که دلخواه مرا توانی برآوری و قلب آرزومندم را به آرزویش برسانی. من چه گویم که هم تو خویشتن گفته‌ای. «ادعونی استجب لکم. مرا بخوانید تا به ندای شما لبیک اجابت گویم.» و من چه پوزش آورم چون بر من روشن است که تو از تمنیات بندگان خود آگاه و ناله‌ی توبه کاران موجب رضای توست. ای عزیزترین آرزوها! ای بلندترین امیدواری‌ها! اmentهی امنیه

الطالبین. به روی من درهای رحمت خویش را میند، [صفحه ۱۹۲] به روی من روزنه‌ی غضب مگشای. اختم لی بالسعادة و احینی بالسلامه یا ذالفضل و الکمال عمر مرا با سعادت به پایان رسان و زندگانی مرا همواره با سلامت مقرون دار. تا زنده‌ام خوشبختم بگذار و از آستان مرگ دل و جان مرا از تباهی و فساد بدور فرمای. بر اشک‌های من رحمت آور و داد مرا از بیدادگران بستان. من در برابر حادثه‌های دشوار زندگی نمی‌لرزم ولی اگر عقیده و ایمان من هدف حادثه‌ای قرار گیرد تار و پود هستی من به زلزله خواهد افتاد. خداوند! روا مدار دنیا با چنین پستی و زبونی که دارد کمال مطلوب و هدف زندگی و پاداش معرفت و دانش من باشد. خداوند! چنان خواهم که در این دنیا محنت‌ها بکشم و رنج‌ها ببرم و تلخی‌ها به چشم اما به هنگام مرگ چشمانم روشن و کام شیرین باشد. تو خود بخشاینده و بخشنده‌ای و خصلت بخشش و بخشایش را دوست همی داری. پس بر من ببخش، بر من ببخشای. تو می‌دانی پیکر ناتوان مرا طاقت نیست که کیفر گناهانم را تحمل کند پس از گناهان من در گذر و از کیفر گناه معافم دار. الهی! تو توانگری و توانگران را شایسته است که تیمار درویشان دارند و کام ناکامان برآورند. تو هم تیمار ما بدار و کام ما بر آر. الهی! تو توانایی و چه خوش باشد که توانایان بر ناتوانان رحمت آورند و می‌دانم که تو نیز ما را قرین لطف و رحمت خویش خواهی [صفحه ۱۹۳] ساخت. خداوند! بر محمد افضل و اکمل و اقدس بندگان خود رحمت فرست و صلوات خود را بر فرشتگان آسمان و پیشوایان زمین مستدام بدار. وصل علی محمد و آل محمد و سلم تسلیم. و این است سخنان فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها در پایان نماز شام: نه کس تواند زبان به ستایش تو بگشاید، زیرا اوصاف کمال و میزان اعداد افزون باشد. و نه ما را یارای آن است که بر نعمای بی‌پایانت سپاس گزاریم چون ندانیم از کدام آغاز کنیم و به کجا پایانش دهیم. مواهب تو را آغاز و پایان نباشد و ما هر چه رنج بریم هرگز حق سپاس و ستایش تو را ای پروردگار متعال نتوانیم ادا کرد. لا اله الا الله الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و المحیی و الممیت و الله اکبر. جز ذات مقدس و متعال او که اول و آخر و ظاهر و باطن و زنده‌کننده و می‌راننده و بزرگ و بزرگوار است خدایی نیست. هرگز در عالم وجود جز وجود اعلی و اقدس او کس منبع تاثیر و منشا تدبیر نباشد. نعمت دهد و منت بخشد و جاویدان بماند. شهباز خرد را که از نیروی علم و فضیلت بال و پرآراسته است با همه پرش و پرواز خویش به اوج عظمت او راه نیست و نکوهش فرومایگان به عظمت و علو ملکوت او نتواند خلل افکند. الحمد لله ذی الملك و الملکوت. [صفحه ۱۹۴] ستایش شایسته سلطنت و قدرت اوست. ستایش شایسته‌ی بزرگی و جبروت و عزت و کبریا و جلال و روشنایی و مهابت اوست. ستایش ویژه‌ی اوست که جهان آفرید و بشر بوجود آورد و بر کاینات نعمت داد. الحمد لله ذی العلا و الرفعه و المجد و الفضیله و الغناء و السعه و البسط و القبض و الحلم و العلم و الحجة البالغه و النعمه السابغه و الثناء و الحسن الجمیل و الالاء الکریمه. خداوند علو و رفعت و مجد و فضیلت و بی‌نیازی و توانگری و حلم و موهبت و عطیت‌ها. سپاس و ستایش شایسته‌ی اوست که با چنین سیطر و سلطنت پادشاه این جهان و آن جهان باشد. رازها بداند و آوازه‌ها بشنود. به هنگام انتقام آنچنان قهر آورد که نیروی شکیبایی از معصیت کاران برآید. و به روز نوازش چندان مهربانی و دلنوازی کند که بنده‌ی خویش را در لذت و نوش مست و مدهوش گذارد. این آسمان بلند که خیمه‌ای نیلگون بر کره‌ی خاک افراشته و مشعل ماه و خورشید را در آن برافروخته و چلچراغ اختران بر سقفش آویخته سایه‌ای از خط فرمان او بر لوح تقدیر و جنبشی از قلم تقدیر بر خط قضاست. این زمین با کوههای گرانی که همچون میخ آهنین بر سینه‌اش کوفته شده و در قلبش فرورفته است با باده‌ها و طوفانها و دریاها و دشت‌ها و دره‌ها و نهرها و پستی‌ها و بلندیهایش از توانایی و توانگری مبدا متعال حدیث کنند. به یاد او پایدار و برقرار باشند. [صفحه ۱۹۵] وه که چه بزرگ و چه مهربان و چه دادگر و چه دادستانی ای پروردگار بی‌همتای من. هم اکنون بر بیچارگی و مستمندی من بنگر. بنده‌ی خویش را بین که در آستان جلال و جمال تو پیشاین عجز و التماس بر خاک نهاده و همچون درویشی که بردرگاه کریمی مهمان‌پذیر زانو زند، خزیده و رضای تو جوید و نیاز خویش خواهد. الهی! تو بهتر دانی که من چه جویم و بهتر بشنوی که من چه گویم تو را که ناگفته‌ها بدانی و نوشته‌ها بخوانی چه حاجت باشد که خواهندگان باز گویند و باز نویسند. پروردگار من! چنان خواهم که از این

در نومید باز نگردم و بی بهره و تهی دست وانمانم. یا من جعل الدنيا تزول و شهورها تحول و سنینها تدور و انت الدائم لا تبلیک الا زمان و لا تغیرک الدهور. ای پروردگار بزرگ! ای رب عزیز و حکیم که دنیا را در گردش ماه و خورشید دستخوش زوال ساخته‌ای و با مرور ماهها و سالها به فنا و دمارش رانده‌ای. تو آن ذات دایم و قایم باشی که گذشت روزگار را در قدرت اجل و اقدس تو اثری نیست و تحولات تاریخ در عرش مستقر تو تحول و تغییری نخواهد داد. این روزهای سپید روی و روشن شمایل همواره سپیدی و روشنی نخواهد داشت زیرا امواج سپاه شب که از دریای ظلمت برخیزد جهان را یکباره در خویش غرق کند. و رنگ زنگی شب نیز چندان دیر نباید که در اقیانوس نور خویشتن بشوید و بار دیگر روشنایی و سپیدی خود به دست آورد. «تار» سپید روز در «پود» سیاه شب فرو رود و بامدادان به شام گاهان [صفحه ۱۹۶] گراید. هفته‌ها سپری شوند و ماهها به دنبال هم بگذرند. و در پی هفته و مال سالی بیاید و سالی برود. گذشته تاریخ و مرور ایام تازه‌ها را کهنه و کهنه‌ها را فرسوده و فرسوده‌ها را ناپدید گرداند و این تویی که همچنان بیایی و جاویدان بر جای بمانی. نه گذرندگان بر تو بگذرند و نه آیندگان جای تو گیرند و آن کس که فنا و دمار پذیرد تو هستی ای خدای من. به تو پناه می آورم و از تو تمنا می کنم و به سوی تو بازوهای نیاز و احتیاج می کشم. می دانم که نیکو می شنوی و توانایی که حاجات مرا برآوری و خواهش مرا بپذیری. الهی! بر من رحم کن و مرا بیمارز توفتی مسلما الحقتی بالصالحین. مرا با نفس خویش وامگذار و همیشه انیس من و یار من و همدم من باش، از رحمت خویش محرومم مفرمای و به روز رستاخیز عریانم برمی انگیز و رسوایم مفرمای و عنایتی کن که در هر دو جهان راستگوی و رستگار باشم. اللهم رب البيت الحرام و رب الركن و المقام و رب الحل و الحرام. بلغ روح محمد منا التجیه و السلام. ای پروردگار کعبه و مکه! ای پروردگار معبود و مطلوب! ای خداوند من که همه تو را می جویند و به سوی تو راه می پویند. به روان مقدس محمد از سوی ما سلام و درود هدیه فرمای. ای پدر مهربان! ای پیامبر عالی مقام! ای پیشوای آسمانی من. یا محمد بن عبدالله. السلام علیک و رحمه الله و برکاته. تو چنانی که خداوند بی همتا تو را به ستود. [صفحه ۱۹۷] بالمومنین رئوف رحیم. و این هم مناجاتی که پس از نماز خفتن به درگاه قاضی الحاجات داشت. چگونه از ستایش تو خموش بمانم که هر چه بینم تو را ستاید و چگونه در پیشگاه عظمت تو به سجده پیشانی نهم که کائنات را در درگاه تو خاضع و خاشع و ساجد و راکع می نگریم. تو را سپاس می گویم که هرگز فراموش نشوی و تو را ستایش می کنم که هرگز فراموش نکنی. چه غم دارد آن کس که به تو پناهنده است و چرا پریشان باشد آن خاطر که به یاد تو آرام و اطمینان یافته است. الحمد لله رافع الدرجات. منزل الایات. واسع البرکات، مجیب الدعوات. محیی الاموات سائر العورات. قابل الحسنات. مقیل العثرات. منفس الکربات. له من فی الارض و السماوات. ستایش او را سزاوار است که به منزلت بندگان خویش رفعت بخشد و آیات بینات از آسمانها به زمین فرود آورد. ستایش او را سزاوار است که برکت واسعة دارد و نیاز نیازمندان برآورد. مردگان را زندگانی دهد و رسوایان را در پناه خویش بپوشانند. کردار نیکو را بپذیرد و راهروان را لغزش ایمن فرماید و به دلهای اندوهناک شادی و مسرت بخشد. ستایش سزاوار اوست که در آسمان و زمین هر چه باشد از آن اوست. خدای من! تو را در همه حال و در همه کیف، در درویشی و [صفحه ۱۹۸] توانگری، در بیماری و تندرستی، در غم و شادمانی سپاس می گزارم و ستایش می گویم. خداوندا به تو پناه آورده‌ام که پناه دهی و از تو خواسته‌ام تو خواهشم را برآوری و به سوی تو پوزش برده‌ام تو پوزشم را بپذیری. الای تو ای منبع رحمت و نعمت! ای پدید آورنده‌ی آسمان و زمین! ای خداوند شوکت و شکوه عالم وجود را پروردگاری نیست. تو را به آن نام مقدس قسم می دهم که سری مکتوم و رازی مرموز است. تو را به آن نام که در لفظها نگنجد و بر زبان نیاید قسم می دهم که مرا بیمارز. گناهانم را بیخشای و قلب مرا با فروغ علم و فضیلت برافروز و به جان من استقامت و ثبات بخش. خداوندا در روزگار گذشته مردمی نیکوکار به سر می بردند که جز نام نیکو یادگاری از خویش در جهان نگذاشتند. پروردگار! من همی خواهم که در پی آنان راه پویم و به دنبال آنان گام بردارم. همی خواهم که مانند آنان نیکوکار و نیکو گفتار و نیک اندیش باشم و در جوار تو با این جمعت همنشین گردم. و انت مجیب المضطربین و مغیث المستغیثین و غیاث الملهوفین اجعل

شرائف صلواتک و نوامی برکاتک و کرائم تحیاتک علی محمد عبدک و رسولک و امینک علی وحیک. تو ای پروردگار من که به ناله‌ی مردم بینوا و مستمندا پاسخ همی گویی به فریاد در ماندگان همی رسی و دلشکستگان را پناه همی دهی. خدای من! شریفترین صلوات و مبارکترین برکات و کریمترین دردهای خود را به محمد بنده خود و برگزیده‌ی خود و امین خود بر [صفحه ۱۹۹] وحی‌های خود هدیه کن و بر بلندی نام و اعتلای کلمه و رونق دین او به افزای. خداوند! چه کنم اگر به سوی تو راه نپویم و از تو پناه نجویم، چکنم اگر از تو پیشتیانی و یاری نخواهم. پروردگار! استودعک دینی و نفسی و جمیع نعمتک علی. دین خود و نفس خود و هر چه دارم همه را به تو می‌سپارم و مسالت دارم که مرا و قلب و مغز مرا و خوی و خصلت مرا از آسیب اهریمان در پناه خویش ایمن فرمایی. نام تو مقدس و ثنای تو جمیل و سپاس تو جلیل و پناه تو عزیز و ایمن است جز تو خدایی نیست. خواه در آسایش باشم و خواه با دشواری باشم. خواه خشنود باشم و خواه دلم از غمهای زمانه مالا مال باشد ذات اعلی و اجل تو مرا بس است. حسبی انت فی السراء و الضراء و الشده و الرخاء و نعم الوکیل. مصحف فاطمه. ... آهسته آهسته از هوش رفت و پس از چند لحظه به هوش آمد. پلک‌های خسته و خفته‌ی خویش را از هم گشود: ... در نشئه‌ای میان خواب و بیداری فرورفته بوم. آن دنیا دنیای دیگری بود... پدر نازنینم را بر بالین خویش یافتم. «آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم.» چه تب و تابی داشتم، چه اضطراب و التهابی جان مرا می‌جنابید. از خود بی‌خود شدم و فریاد کشیدم: یا ابتاه انقطع عنا خیر السماء. پس از تو پدر! فرشتگان آسمانها به خانه‌ی ما سایه‌ی برکت نینداختند. با مرگ تو ای نازنین پدر درهای وحی و الهام [صفحه ۲۰۰] به روی ما بسته شد. هنوز داشتم با پدرم حرف می‌زدم. از آنچه دیدم و شنیدم و کشیدم حکایت‌ها می‌گفتم که امواج ملایکه در برابرم صف کشیدند. من ملایکه را در آن جا بال به بال هم داده و پر هم کشیده یافتم آن دو فرشته‌ی سپیدپوش که پیشاپیش این کاروان علم می‌کشیدند تن تبار مرا به آغوش گرفتند و به سپهر برین پرواز کردند. آن جا هر چه بود نور و نعمت و صفا و حقیقت بود. در آن جا قصرهای شامخ دیدم که همچون ستاره سپید و همچون خورشید روشن و درخشان بود. در آن جا باغهای زیبایی دیدم که تا چشمم کار می‌کرد وسیع و آزاد بود. در آن باغها شادابی و جوانی و جمال بهار موج می‌زدند. حوران بهشتی در پیرامون من حلقه بستند و به من تهنیت ورود گفتند همچنان غرق در شور و محو در نشاط بودم. پله‌های آن کاخ نورانی در زیر پای من همچون آینه می‌درخشیدند هرگز چشمی در جهان نباشد که چشم‌اندازی بدین جلوه و جمال بنگرد. به هر طرف نگاه می‌کردم منظره‌ای زیباتر از زیبا می‌دیدم. از حریر موج‌تر، از دنیا خوش طرح‌تر، از طلاگرانیهاتر. از گوهر آبدارتر... نهر خروشانی که زلال و لبریز از کنار قصر می‌گذشت در صفا و روشنایی از کهکشان فلک گرو می‌برد. لبی از آن نهر تر کردم. آبی شیرینتر از شهد و خوشبوتر از گلاب داشت. خداوند! این جا کجاست؟ این خانه مال کیست؟ آن کدام جان خوشبخت است که در این آشیانه‌ی روح‌افزا جا خواهد گرفت. [صفحه ۲۰۱] گوینده‌ای گفت: هذا الدار الفردوس الاعلی لیس بعده جنة و هی دارایک و من بعده من النبین و هذا لنهر الکوثر. آن «فردوس اعلی» که شنیده‌ای این جاست. این جا خانه‌ی قومی است که خدا را دوست می‌داشته‌اند و در راه او از هر چه دوست داشتنی بود گذشتند و این نهر هم نهر کوثر است. بی‌تابانه به جستجوی پدر افتادم که ناگهان در رحمت به روی من گشوده شد و پدر خویش را بر مسندی فاخر و عالی یافتم. پدرم بر بالشی گوهر آگین تکیه کرده بود. مرا به آغوش کشید، مثل همیشه، مثل آن وقت‌ها که در کنارم بود میان ابروان مرا بوسید و بویید. - خوش آمدی دختر عزیزم. و بعد مرا برادمان خود نشانید و گفت: یا حبیبی اماترین ما اعدالله لک و ما تقدمین علیه. می‌بینی ای عزیز من که خدای مهربان تو برای تو چه خانه‌ای ساخته و چه بنایی آراسته است. در این هنگام هزاران قصر و باغ و نهر و سبزه و گل و نهال در برابرم تجلی درآمدند. - ای عزیز من! در این همه نور و سرور فروخواهی رفت و به دنبال تو همسر تو و بعد فرزندان ناز پرور تو خواهند رسید. عزیزان خود را یکی به دنبال دیگری در آغوش خواهی گرفت و دوستان شما دسته دسته به شما خواهند پیوست و همسایه‌ی شما خواهند شد. ناگهان از جای جنیدم. مثل این که بیدار شدم. مثل این که از آن [صفحه ۲۰۲] جذبه و خلسه بدر آمدم دیدم بر همین بستر بوریایی دراز کشیده‌ام. باز هم این

جاست، همین دنیا و همین خانه‌ی اندوه و غم و احساس کردم که عمر من به سر آمده است. اما خود را سخت تشنه‌ی مرگ دیدم. ای خدا! عنایتی فرمای که هر چه زودتر از این بند بدر آیم و به سوی خانه‌ی خود! آن جا که نشانم داده‌اند بال و پر بگشایم و پرواز کنم. دلم از فراق پدر به جان آمده بود. دیگر طاقتم طاق شده بود. مرگ می‌خواستم تا مرا به پدرم برساند. سلمان فارسی که سلمان اهل بیت و سلمان محمدی نامیده می‌شد محرومترین و نزدیکترین مردم اسلام به خاندان رسول الله بود. سلمان همه روزه به آستان اهل بیت نبوت سر می‌کشید، همه روزه به دختر پیغمبر سلام می‌داد، احوالش را می‌پرسید. مثل این که هفته‌ای گذشت و این مرد مذهب و مقدس مجال نیافته بود با اهل بیت رسول دیداری تازه کند. دم مسجد پیغمبر علی مرتضی او را دید. گفت سلمان! به فاطمه سری بزن، با تو کاری دارد از سحر تا کنون چشم به راه تو دوخته و از تو یاد می‌کند. فکر می‌کنم از آسمانها ارمغانی برای تو پنهان کرده است. سلمان از راهی که داشت می‌رفت برگشت و به در خانه‌ی نبوت رسید و با صدای خیلی آشنای خود از پشت در گفت: - السلام علیکم یا اهل بیت النبوه. من سلمان شما هستم. فاطمه سر از بالین بلند کرد و با چشمانی که لبریز اشک بود گفت: - سلمان! جفوتی بعد وفات ابی پس از مرگ پدرم تو هم دامن از من کشیدی. این پیر پارسی نژاد که نمونه‌ای از یک بشر تهذیب شده و به کمال [صفحه ۲۰۳] رسیده بود عذرخواست. دلجویی‌ها کرد اما فاطمه‌ی زهرا بی آن که به حرف او گوش بدهد فرمود: - گوش کن سلمان دیشب همه‌ی شب بیدار بودم. قلبم به دنبال روح پدر پرواز می‌کرد. نگاهم در آسمانها به جستجوی او می‌گشت. به پدر عزیزم فکر می‌کردم و حسرت آن روزگار دل خونینم را می‌فشرد که محمد در محراب عبادت نماز می‌گذاشت و فرشتگان بهشتی به هوای او از آن جهان به این جهان پرمی‌کشیدند. برگزیده‌ها حسرت می‌خوردم و در عین حال از تجدید آن خاطره‌ها تسلی می‌گرفتم. ناگهان به بالین خود سر داشتم. چشمم به سه دختر زیبا افتاد که در کنار بسترم نشسته بودند. سه دختر در منتهای زیبایی و دلاری و صفا. سه دختر خوشگل که هرگز به عمر خود ترکیبی این قدر دلخواه و مقبول ندیده بود دیدارشان به من نشاطی بخشید. گفتم فدای شما گردم شما دختران زیبا که به عیادت من آمده‌اید مدنی هستید یا مکی، از کدام شهر و دیار به این جا رسیده‌اند. آن یکی که لبخندی به لب داشت گفت: - ای دختر نازنین رسول الله ما دختران آسمان هستیم که از آسمانها به عشق دیدار تو به سوی زمین بال گشوده‌ایم، از دیر باز آرزوها داشتیم که دمی در کنار تو بنشینیم. خداوند مهربان ما آرزوی ما را برآورد و ما را به خانه‌ی تو فروفرستاد. خوشحال شدم دهان من که خیلی وقت است نخندیده و شاید صنعت خنده را فراموش کرده به خنده گشوده شد. گفتم خوب بگو ببینم ای دختر زیبا اسم تو چیست؟ - مرا «مقدوده» نامیده‌اند و برای «مقداد» شما آفریده‌اند و این دختر که پهلوی من نشسته دره نام دارد و در بهشت با ابوذر هم آغوش [صفحه ۲۰۴] خواهد بود و اما اسم آن دختر زیبا، اسمش را به نام سلمان ایرانی سلمی گذاشته‌اند. سپس فاطمه‌ی زهرا این حرز مقدس را به من تلقین کرد تا یاد بگیرم و همیشه برخود فروخوانم. بسم الله الرحمن الرحیم - بسم الله النور. بسم الله النور. بسم الله نور علی نور. بسم الله الذی هو مدبر الامور. بسم الله الذی خلق النور من النور. الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور. فی رق منشور. بقدر مقدور. علی نبی مجبور. الحمد لله الذی هو بالغر مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين. اصحاب حال و ارباب ذوق آن قوم که در ورای حجم‌های مادی حقیقت دیگری هم می‌شناسند از این حرفها حیرت نمی‌کنند ولی استدلالیون و پیروان مکتب حق که با پای چوبین خود دست به عصا راه می‌روند نمی‌توانند حقیقت ان «خلسه‌ها» و «جذبه‌ها» را دریابند. راست می‌گویند. نمی‌توانند زیرا چشم و گوششان را «آن نور» نیست که از پشت دیوار اجسام و اجرام جهان دیگری را ببیند و آواز دیگری را بشنوند. بنابراین کمی دشوار است که با این قوم از «مصحف فاطمه» سخنی بگویم ولی حقیقت این است که از فاطمه‌ی بتول یادداشت‌هایی به صورت کتاب بر جای مانده و نام آن یادداشت‌ها هم «مصحف فاطمه» است. «مصحف فاطمه» از اشرافی که در دل شبها به قلب مقدس فاطمه راه می‌یافته و روشنش می‌داشته مایه و مبدا می‌گرفته و رازهایی که این بانوی شب زنده‌دار و نمازگزار در سینه داشته با قلم علی مرتضی بر صفحه‌ی کتاب نقش می‌شده است. [صفحه

[۲۰۵] فاطمه‌ی زهرا پس از بدورد پدر در سایه‌ی غم‌ها و حرمان‌هایی که بر قلبش سنگینی می‌کرد به حد کمال رسیده بود. به حدی رسیده بود که می‌توانست از این دنیا دریچه‌ای به دنیای دیگر بگشاید و به ملکوت اعلی راه بیابد. گفته می‌شود که فرشته‌ای در کنار بسترش بال می‌گشود و کان یحسن عزایا علی ایها و یطیب نفسها و یخبرها عن ایها و مکانه و یخبرها بما یکون بعدها فی ذریتها و کان علی علیه‌السلام یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمه. با او از پدر نازنینش سخن می‌گفتند و به خاطر غمناکش تسلا می‌دادند و از وی دلجویی می‌کردند و برایش از آنچه در آینده روی خواهد داد حدیثها بمیان می‌آوردند و علی این گفتگوها را می‌شنید و می‌نوشت. مصحف فاطمه دفتری است که از این یادداشت‌ها تهیه شده است.

آخرین یادگار

به هنگام غروب آفتاب فاطمه‌ی زهرا دیده از جهان بریست. شیون مرگ از خاندان نبوت برخاست. مردم مدینه که هفته‌ها بود چنین لحظه‌ای را انتظار می‌کشیدند بر در آن خانه ازدحام کردند. همه چشم براه بودند که چه وقت نعش مقدس دختر پیغمبر از آن جا به در می‌آید تا سعادت تشییع و بدرقه‌اش را ادراک کنند. ولی این انتظار چندان دوام گرفت. ابوذر غفاری رضوان الله علیه از در خانه به در آمد و گفت: - بی‌هوده انتظار مکشید تجهیز این جنازه امشب صورت نخواهد گرفت. مردم با چشمان اشک‌آلود و قلب‌های اندوهناک به خانه‌ی خود [صفحه ۲۰۶] برگشتند و خاندان نبوت همچنان در کنار آن بستر مقدس اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند تا شب به نیمه رسید. در دل شب علی مرتضی دستور فرمود که پیکر نحیف و لاغر فاطمه را از رختخوابش به غسل گاه ببرند. وقتی که اسماء بنت عمیس جلو آمد بسترش را برچیند چشمش به صفحه‌ای افتاد که زیر بالین دختر پیغمبر نهفته بود. این مکتوب وصیت نامه‌ی فاطمه‌ی زهرا بود. لحظه فاطمه‌ی زهرا نگارش یافته بود. بسم الله الرحمن الرحیم. هذا ما اوصیت به فاطمه بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله. اوصیت و هی تشهدان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور. یا علی. انا فاطمه بنت محمد. زوجنی الله منك لا کون لك فی الدنیا و الاخره انت اولی بی من غیری حطنی و کفنی و غسلنی باللیل و لا- تعلم احدا و استود عک الله و اقرا علی ولدی السلام الی یوم القیامه. این است وصیتی که فاطمه دختر محمد رسول الله می‌کند و این است آنچه در آخرین لحظات زندگی می‌گوید: فاطمه اعتراف می‌کند که جز پروردگار متعال خدایی نیست و گواهی می‌دهد که محمد بنده‌ی خدا و رسول خداست و گواهی می‌دهد که بهشت و دوزخ و قیام قیامت و آن رستاخیز عظیم وعده‌ای صادق و حق است و بعد: «می‌گوید» یا علی من فاطمه دختر پیغمبر هستم. پیوند همسری ما را خدای بزرگ تقدیر فرمود و مرا در این جهان و جهان دیگر به تو واگذشته است. تو از همه کس سزاوارتری که جنازه‌ام را تشییع کنی. جنازه‌ام را شبانه تشییع کن و هیچ کس را از این ماجرا آگاه مساز. تو را به خدا [صفحه ۲۰۷] سپرده‌ام و سلام مرا به فرزندانم برسان. دیدار ما به روز قیامت افتاده است. امیرالمومنین علی باعتبار این وصیت کتبی و وصیت‌های شفاهی شخصا به تجهیز جنازه‌ی فاطمه اقدام فرمود. البته جمعی از بنی‌هاشم و چند نفر از اصحاب در این جریان حضور داشتند. از بنی‌هاشم عباس بن عبدالمطلب و پسرانش عبدالله و قثم و عبدالله و زبیر بن عوام و از صحابه سلمان و ابوذر و عمار بن یاسر و مقدار بن اسود را می‌شود نام برد. از زنها کسی جز اسماء بنت عمیس و فضه خادمه و ام‌ایمن حضور نداشت. اسماء بنت عمیس می‌گوید: در آن شب که دختر رسول الله از دنیا رفت و فریاد ماتم از خانه‌ی علی بلند شد عایشه دختر ابوبکر شتاب زده از راه رسید و گفت می‌خواهم دختر پیغمبر را ببینم. جوابش را با سردی دادم: - دختر رسول الله وصیت کرده که کسی او را نبیند. عایشه کمی استقامت به خرج داد و پافشاری کرد ولی من نگذاشتم بی‌درنگ پیش پدرش رفت و از من گله کرد: - این خشمیه نمی‌گذارد جنازه‌ی دختر پیغمبر را ببینم. این زن برای فاطمه یک هودج مثل هودج - عروس درست کرده و خیال می‌کند هنری کرده است. ابوبکر که خود هم آمده بود تا در تشییع جنازه شرکت کند وقتی که دید اجازه‌ی ورود نمی‌دهند بی‌آنکه که بر من عاب کند راهش را کشید و

رفت و دخترش را هم با خودش برد. [صفحه ۲۰۸] بالاخره عمل غسل و حنوط و کفن به وسیله‌ی شخص امیرالمومنین انجام یافت ولی در ادای نماز علی اجازه داد که عمویش عباس بر صف امامت کند. فاطمه را در ساعت‌های آخر شب به آرامگاه ابدیش رسانیدند در این جا علی شخصا به قبر فاطمه رفت و با دست خود دختر پیغمبر فاطمه را به خاک سپرد و بعد با کمک دیگران لحد را بست و قبر را پوشانید و آن وقت به همه دستور داد که به خانه‌ی خود برگردند و او را با قبر فاطمه تنها بگذارند. همین که تنها شد نگاهی به افق انداخت. سپیده‌ی فلق تازه دمیده بود علی ابتدا به نماز ایستاد و فریضه‌ی صبح را در کنار قبر زهرا بتول ادا کرد و سپس رو به سوی مزار رسول‌الله آورد و گفت: - یا رسول‌الله سلام بر تو باد. سلام من و سلام فاطمه دختر تو که اکنون در کنار تو آرمیده است. یا رسول‌الله غم فراق فاطمه غم کوچکی نیست. صبر من کم شده و فشار غم مرا به فریاد آورده ولی یا رسول‌الله من که رحلت دردناک تو را به چشم دیده‌ام و روح مقدس تو در آغوش من پیکر پاک تو را ترک گفته و در مصیبت عظمای تو شکلیا و بردبار مانده‌ام هرگز از مصایب دنیا هر چه هم سنگین و طاقت‌فرسا باشد و هر چند هم مرگ فاطمه‌ی زهرا باشد فریاد نخواهم کشید و درهم نخواهم شد. یا رسول‌الله. انا الله و انا الیه راجعون. هم اکنون ودیعه‌ی شب زفاف را به تو باز می‌گردانم و بر این سعادت که نصیب فاطمه شده و زودتر از همه به تو بازگشته حسرت می‌برم. یا رسول‌الله! این زندگی چه تلخ شده، این آسمان و زمین چه نمای زشتی در چشم من به خود گرفته‌اند. اندوه من پایان نمی‌پذیرد شبهای من آرامش نمی‌گیرد، تا تو را نبینم [صفحه ۲۰۹] و به تو بازنگردم غم من به نهایت نخواهد رسید. یا رسول‌الله! بسیار زود از هم دور مانده‌ایم، از دخترت بپرس که پس از تو چه حوادثی روی داده و بر سر ما از دست مردم چه رسیده است. یا رسول‌الله اگر مقتضیات محیط می‌گذاشت من تا آخر لحظه‌ی عمرم قبر شما را ترک نمی‌گفتم و از سر خاک شما بر نمی‌خاستم. اگر از ملامت دوست و شماتت دشمن باکم نبود همچون زنان داغ‌دیده به های‌های سر تربت شما می‌گریستم و با این گریه‌ها عقده‌ی دل می‌گشودم. الی الله یا رسول‌الله المشتکی و فیک یا رسول‌الله احسن الغرا و علیک و علیها السلام و الرضوان. امیرالمومنین در طلیعه‌ی خورشید به خانه‌اش بازگشت. البته این جریان موجبات گله‌گزاری ابوبکر و عمرو حتی عموم مردم مدینه را فراهم کرد اما وقتی مردم از مفاد وصایای دختر پیغمبر آگاه شدند حرف خود را پس گرفتند و دستگاه خلافت هم از ترس این که دوباره به آتش نیمه خاموش اختلافات دامن زده شود و خطرات غضب فاطمه بر ابوبکر و طرد فاطمه‌ی زهرا او را از در خانه‌ی خود در خاطرهای تجدید گردد مطلقا سکوت کرد. این که می‌گویند ابوبکر و عمر خشمناک شدند و خواستند قبر مقدس فاطمه را نبش کنند و بر وی نماز بگذارند به عقیده‌ی نگارنده از صحت بعید است زیرا مقتضیات وقت و سیاست روز به هیچ عنوان اجازه این کارها را نمی‌داد. علاوه ابوبکر و عمر و دم و دستگاه خلافت خیلی زیرکتر و موقع‌شناستر از آن بودند که تا این اندازه لجاجت به کار ببرند و در نتیجه [صفحه ۲۱۰] بساط فرمانروایی خود را واژگون سازند. گفته می‌شود که سرو صدای «جهان بر ضد مرتدین به صورت یکی واقعه‌ی تاریخی» آنقدرها هم سرو صدا نداشت و اصلا واقعه‌ی تاریخی نبود. فقط دستگاه تبلیغاتی خلیفه که خلافت را در برابر رحلت فاطمه‌ی زهرا و خشم مردم یافته بود دست و پای کرد و بوق و طبلی براه انداخت و عرب جنگ دوست را از وقایع سیاسی مدینه به سمت میدان نبرد راند و بیش و کم به نتیجه هم رسید زیرا جنگ ابوبکر بامدترین و به دنبال این جنگ آغاز حمله‌ی عرب به روم و ایران چنان اقوام و قبایل را سرگرم ساخت که دیگر کسی مجال نداشت به کیفیت خلافت و استحقاق خلیفه و مسایل مهم دین اسلام فکر کند. فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها در سن هیجده سالگی با امیرالمومنین ازدواج کرد و پس از یازده سال شوهرداری در سن بیست و نه سالگی زندگی را بدورد گفت: از فاطمه‌ی زهرا دو پسر و دو دختر به یارگار ماند و اگر آن کودک سقط شده را نیز به حساب دختر پیغمبر بگذاریم باید فرزندان او را سه پسر و دو دختر بدانیم. صلوات الله علیها و علی ائبها و بعلیها و بنیها ما دامت السماوات و الارضوان. پایان.